

کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

بخش مبادلات

دفتر کتب کتابخانه ملی

شماره ۸۶۴ ۲۵۸

ثبت گزیده

هواستان

تاریخ قدیم یونان و تاریخ حکما و فلاسفه  
یونان که از لغت نگارین ملقب فارسی ترجمه  
شده بجهت استحضار آیندگان از گذشتگان  
گذشتگان که عبرت گیرند و تجربه آموزند  
با اهتمام میرزا محمد ملک الکتاب شیرازی

در ۱۳۰۴





بسم الله الرحمن الرحيم

تاریخ کرکیت یعنی تاریخ قدیم یونان و تاریخ حکماء فلاسفه یونان

بدانکه یونان از ولایت مشهور است و بنا بهست و از یونان همه علوم و صنایع در حقیقت در جهان منتشر شده است و این ولایت در شمال محدود با ممالک عثمانی و از آنجا که در جنوب دریای مدیترانه است و در اقلیم نیم واقع است و بحسب شکل مثال هر انسان است که بر تن او احتمال دارد و او را در قسمت درشت قسمت بزرگ است یکی لبودی و دیگری موری است و دیگری پلوپونسی که قسمت جنوبی این زمین است هر یکی از این دو چندین ولایات کو حکمت تقسیم شده است و جزایر متعلقه یونان جزیره کورینت است و دیگری سکی و با بعضی جزایر دیگر که تخمین عدد آنسانی میشود ارضی اوسط این ملک مشتمل است بر جبال متعدد که در رستان برف آنها را پوشیده دارد و هوای ملکت یونان معتدل و سالم و خاک آنجا حاصل خیز و خوب است طول این ملکت چهار صد میل و عرض سیصد و پنجاه میل است ولایات معروفه در لبودی که اورا یونان قدیم گویند که مشهور پرش است و پای تخت آنجا شهر اسن است موری که در جانب مغرب اتفاق افتاده شهرهای معروفش از انقیار است قیسی نیه ارگوس اکیه ارکدیه لکونی سکی سیون و در پلوپونسی سس مین قرار آتیکا مکر ایوتیه داریس لاکریس الیولیه اسپرطا که پای تخت است و در هر یکی از این ولایات حاکی و سلطانی بود که اسامی آنها در تواریخ بطور حتمت یاد کرده اند

استدای تاریخ

بعضی از مورخین عرب و برخی از اربابی یورپ و فرنگستان را حکایان این است که ساکنان ملک یونان انا و لا یافت این نوح بودند و در ازمنه سالفه بنا بر گفتار مورخین خودشان و ششیش بودند و تقا و لی چندان با حیوانات نداشتند قوت ایشان شمار اشجار و اصول نباتات بود و در منارات و جوف اشجار سکنی میکردند و از علم زراعت و خلاصت هیچجه بهره نداشتند فلاسفس که یکی از رؤسای قوم فنیقیین بود آمد آنجا و حرکت

جلد اول



ندید آنها را بلوط قرار داد و آنها را تعلیم کرد و پسرش کوکب سبعة اورا زیاد کرامی میداشتند و پیروی او را میکردند  
 پس از آن پسلی که از رؤسای قوم سیوم بود آمد و در این ملک سکونت گرفت و خانهای محقر برای آنها ترتیب داد و از پست  
 حیوانات لباس ترتیب داد و چند قریه کوچک بناماده بزرگست مشغول شدند و از اختلاف داخله محکمت مدتها  
 در بادیه ضلالت و سرگردانی بودند و هرگز اتفاق نمیداشتند که متفق شده و حکومت خود را آباد کنند و تجارت  
 و فلاح را رواج دهند پس از چندی یونان برادر قحطان بن عابر پس از آنکه از خدمت پدر سفر کرده بخت  
 در مین و وطن جست و پس از چندی از اراضی مین نیبرودن شده در اقاصی افریقیه و مغرب اقامت نمود و اولاد  
 و اخدادش چون بسیار شدند در بعضی از اراضی مغرب سفر کرده در هر مرتع و مریعی فرو میشدند و جمعی گاو و گوسفند  
 شجاع در میان ایشان بود و هر جا که میرسیدند غالب چهره چنانکه هیچ گروهی نتوانست ایشان را از خروج  
 و دخول منع کند و منظور این جماعت از سفر کردن آن بود که زمینهای دشتین بر گرفته و در آنجا مسکن کنند  
 تا مردم را خوردنی باسانی فراهم شود چون زمین که حال مدینه اکمل و شهر اسن میانند رسیدند محکمتی  
 با صفا یافتند که اقامت را شایسته و قوطن را در خور است پس گروه گروه شده در آن هنر زمین منزل  
 کردند و من جمله جبرئیل بن یونان در زمین شدن رحل اقامت انداخت و وی چون مردمی شجاع و فہیمه بود و  
 اولادان یونان متجاوز داشت اندک بجماعت خویش و سکنه آن دیار پیشی جست و بر تمامت آن  
 سرزمین فرمان روا گشت و آن سرزمین را اسماء یونان نمود و امانی آن ولایت تربیت نموده گشتن درخت  
 زیتون را تعلیم آنها نمود مدتی مردم آن خطه سرانقیا و بر خطا مرونی او میگذاشتند و صواب و صلاح وی را  
 سرمایه فوز و فلاح می پنداشتند تا آنکه جبرئیل بن یونان کشت و زبانش بکران آمد چون که آثار بلاء و  
 خویش یافت پسران خود را طلب نمود و ایشان چهارتن بودند اسس سرس حنیم سالی انکا پشاز  
 بعد و داد و نصفست و صیت کرده گفت جانب درویشان فروگذارید و بر روی کپشان هر کثاوه  
 مدارید که مایه جبارت ایشان بشود و کار محکمت ایشان کرد و دشمنان که با هم کید با شید دست دشمن  
 از دامن جبارت کوناه باشد و اگر آفت جبارت باشد از این گفته انحراف جوئید و طریق نفاق پوشید  
 پس دیر نشود که بنمایان محکمت انهدام گیرد و جبل المتین حکومت انجام پذیرد چون این کلمات بگفت  
 ملک یونان را بجای بستم و مساوی منقسم ساخته هر قسمتی را بفرزند می سپرد و خود از سرای فانی رخت بر  
 برد پس پسران جبرئیل و در محکمت حکومت برپیر و جوان داشتند و بیاری بکیت دیگر روز میگذاشتند  
 و حکومت در میان ایشان بود تا مدتی بعد از آدم علیه السلام سکراب یکی از باشندگان مصر که شب  
 او با خاندان قبط منتهی میگشت و از میان قوم شمرده میشد از ملک مصر بیرون شده آمد و در ملک ایتیکا سکونت

عبد الحی

عبد الحی



یونانیان

حکومت

حکومت وادان

حکومت

شد و شستن درخت انکور و ساختن آلات و اسباب از فلزات و علم معادن و فن کتابت بحروف بجایید  
 مردم آموخت ابتدا طریق نوشتن سطر را از طرف یمن میگردند و سطر را تمام میگردند بعد از طرف بسیار سطر دیگر  
 شروع میکردند پس انتشار داد این صنایعات در کل بلاد یونان و از آنجا بسایر بلاد مغرب گشتن فرمان که از آنجا  
 چون سکراب را مردی شایسته دید آثار نجاست و شرافت از ناصیه او مشاهدت کرد و قدم ویرامبار کشیده  
 و همه روزه بر تعظیم و تکریم او میفرودناگاه محالطه و موالات بد آنجا کشید که دختر خویش را بجای آنکس سکراب  
 در آورد و سکراب در خانه وی مکانی لایق پیدا کرد و از دختر اکتس دختران و پسران آورد و همه بجال رشتند  
 و بلوغ رسیدند چون اکتس از جهان بار بر بست و رخت برای دیگر کشید و او را فرزندی نبود که جای پدر گیرد و لاجرم  
 صنایع ملک بحکم مصاهرت و مطاعت سکراب را بسلطنت نشاندند و کم خدمت او را بر میان بستند و ملکی با فضا  
 و کفایت بود شهر اسن را دارالملک فرمود و پای تحت خویش را در آنجا مقر داشت و در آبادی و رعیت پروری  
 کوشید و پسران و دوازده فرزند بود که همه کار میدان و ایوان نیک بشناختندی و ساز بزم و رزم نیکو دانستندی چون  
 اکتس بزرگیت شد پسران خویش را طلب داشته در انجمن بزرگان ملک حاضر فرمود و اراضی ایتکارا دوازده قسمت  
 کرده هر قسمتی را به پسر پیرویشا نزد از راز سود و زیان آگاه ساخت و بجن اتفاق ترغیب فرموده رخت از جهان  
 بیرون برد و در آنوقت حکومت ملک یونان از خاندان جبریسوس بفرزندان سکراب منتقل شد در آنوقت ملک  
 بدو دوازده حصه منقسم شد و غالباً با یکدیگر در تنازع بودند پس از آن بزرگان دولت مجلسی منعقد نمودند که سالی دو مرتبه  
 و کلای این دوازده ریاست در آن مجلس مجتمع شده مشورت کنند در امور ملک خود و غرض ازین مجتمع این بود که  
 ریاستهای دوازده گانه را با یکدیگر بصلح نگاه دارند و با هم متفق سازند در مخالفت دشمنان بیگانه نخستین غنیمت  
 و اتفاقی که یونانیان کردند در مخالفت و ضدیت برای بود کیفیت این فسانه چنین است که پادشاه ملک تری  
 که نام او باریس بود بدزدی زوجه سئلاس یکی از پادشاهان یونان را بر دو تمام پادشاهان یونان متفق شدند که  
 بی رسمی را القاص کنند بکنیز او و دو صد کشتی برداشته روانه شهر تری شدند و پس از دوازده سال محاصره شهر را  
 گرفتند و تری منقرض شد و بسیاریان او را ازینج بر کردند و یونانیان در نزدیکی شهر تری جای دیگر آباد کردند در آن محصره  
 یونانیان از علم شکر کشی و جنگ هیچ وقوف نداشتند و در جنگ غالباً فر دافردا تراغ میگردند و به شکر روم  
 و موجب نمیدادند بلکه اجرت آنها از غارت شکر خصم و ولایت دشمن بود و اصل حربه ایشان تیرگان و زلف و کمر  
 بود خلاصه پس از آنکه دوازده تن پسران سکراب در ملک ایتکارا حکمرانی در قسم خود میکردند و چون از جهان بگذشتند  
 جای خویش را به پسر میگذاشتند از جمله کادرس پسر زاده سکراب که فارس میدان و عارس ایوان بود در است  
 استبداد بر افراخت و فیصل حیات ملکی اشتغال نمود و از همه اولاد سکراب پسر مند تر بود و بی نهایت سخت گیر بود



لذا یونانیان نظریه تقدی و ظلم زیاد مجبور شدند که جلای وطن کنند بسیاری از آنها خانمان خود را با کرده  
 در اسیانیا بنیاد متوطن شدند و برخی بکلیت ایتالیا مسکون شدند در اینوقت یونانیان منقسم شدند بدو فرقه یکفرقه  
 االی اسپرطه و یک فرقه االی اسن پس از آن اونیوس در ارضی اسپرطه بر سر حکومت متقرر شد و روزگاری  
 برقی و فتی امور مردم قیام نمود چون روزگارش بپایان آمد و هنگام موتش رسید پسران خویش را که یکی  
 لیکورکس نام داشت و آن دیگر پلیدکت حاضر ساخت و ارضی اسپرطه را قسمت کرده با ایشان سپرد که  
 بشارکت یکدیگر حکومت کنند و ولیعهد پدر باشند بعد از وفات اونیوس برادران با هم طریق وفاق سپردند  
 و مدتی با هم حکم رانی نمودند و مردم را بعدل و لطف امیدوار داشتند تا روزگار پلیدکت به ناست رسید  
 او را زنی بود نیکو رخسار که از پلیدکت حمل داشت در اینوقت مردم قرار بدادند که لیکورکس در انکسرت  
 و نظم و نسق آن مساعی جمیله مرعی دارد تا فرزند پلیدکت متولد شده بگذرشد و بلوغ رسید تا آنکه لیکورکس بمرده  
 خویش را متصرف شوند لیکورکس خود نیز بدین سخن بعد استمان بود لیکورکس چون مردی بود نیک  
 خوی و پسندیده اطوار و با حلم طبیعی و صفات فطری حسن جمالش دلها را بفریفتی و جانها را بشیفتی همانان  
 پلیدکت از دیرگاه هر وی در دل داشت منتظر فرصت میبود تا وقتی که بارگذاشت پسر می آورد و بهره  
 پدر نامزد وی گشت اینغنی را اسباب تقرب کرده بخدمت لیکورکس معروض داشت که اگر مراد  
 شبتان خود جای داده بجایه نکاح در آوری آن طفل را که از پلیدکت دارم بدست خود بپاک سازم بکلیت  
 یکبار به بر تو سفر شود لیکورکس گفت عا شکا که من حقوق برادر فراموش کنم و دین بدینا بفر و شتم بلکه  
 مکنون خاطر من است که قانونی در این مملکت مقرر دارم که کارها با بعدل سنجیده شود آنگاه سپر پلیدکت را آورده بر تخت  
 سلطنت بنشاند و برای خدمت افزیر و دبیر معین کرده قوانین پسندیده با ایشان آموخت که مہات ملکی را بدان  
 روش فیصل دهند از جمله قوانین آنکه حکم نمود که اهل اسپرطه تا مادریک جا غذا بخورند که غنی و فقیر یکسان باشند و  
 اطفال فقرا را بزرگ کنند و پرورش دهند بچرخ عموم خلق و بسیکن شیرخوار کانی که بد صورت و ضعیف بودند را  
 میگردند که بپاک شوند و اطفال با پستی که بر سر خان طعام بایستند و استماع کنند آنچه را که والدین آنها می گفتند  
 اطفال را اجازت بود که سرق کنند اگر کسی تلفت نشود و این فقره را با آنها می آموختند باین اراده  
 که آنها خداع و متکار شوند برای مکر که جدال و قتال مردم اسپرطه را زیاد طالب بودند که اطفال ایشان بمره  
 دارند شراب خواری را حکم میکردند که غلامان نشان شراب بسیاری بخورند و بدستی کنند تا عیب خورند  
 بر آنها معلوم شود و مرکب این امر نگردند وقتی که لیکورکس کتاب قانون خود را تمام کرد از اسپرطه حرکت  
 نموده بسوی مصر رفت و چندی در مملکت مصر موطبت خدمت علما و حکما را نمود و از مملکت داری و نظام آ

نویس  
 حیدر

کتاب  
 تاریخ



خلق بقدر توانائی فرا گرفت از آنجا بروش سیاهان سیلا دهند و ستان رفت و از رسوم و آداب آن  
 مملکت نیز آگهی حاصل نموده با دلی اناراه مملکت یونان پیش گرفته باراضی اسپرطه آمد و رسم پادشاهی و سلطنت  
 را از میان برداشت و کار مملکت را بر دولت جمهور گذاشت و عقلا و دانایان بلاد خویش را از اطراف  
 طلب داشته به دارالملک حاضر ساخت و مشورتخانه بسیار نمود و آنچه را به آنجا جای داد و ایشانرا  
 از آن قوانین که از مصر و هند فرا گرفته بود بیا موخت و فرمود چون کاری از امور مملکت داری پیش آید بر  
 اهل مشورتخانه عرضه دارند تا ایشان غوررسی کرده هر چه بهی بک دل و یک زبان شده حکم کنند از اممول  
 دارند و ازین وی مردم برنج واحد شدند و تقویت و فرمان برداری پادشاهی معین خلاصی بستند و حکام همه  
 طریق عدل جاری شد و فرقی در میان وضع و شریف نماند این روش بر بزرگان مملکت صعب افتاد چه اگر یکی را  
 بازیر دستی منازعتی پیش می افتاد در مشورتخانه حاضر شده در میان ایشان کار بعدل میرفت و ملاجعت  
 بزرگ و کوچک ملحوظ میشد لهذا اشراف و عیان ملک دل بالیکورس بگردند و از پی قتل و کربستند اسکند  
 نامی که بجلادت طبع موصوف بود از کار مشورتخانه خاطری افسرده داشت برای هلاکت لیکورس کجیت شده  
 گریزی گرفت در معبر کین نشست چون لیکورس بر او عبور میکرد از کین چپسته گرز را بر او فرو داد و یک چشم  
 او را کور کرده از پیش بگریخت مردم غوغا بر آوردند و از دنبال اسکند رشتافتند او را گرفتند و بخدمت لیکورس  
 آوردند تا او را بمکافات عمل گرفتار کنند لیکورس گفت وی مردی جاهل بوده و خیر خلق را ندانسته  
 زیرا که من زحمت کشیده مسالکت بعیده پیو دم و خود را از سلطنت عزل کرده کار بر جمهور مقرر داشتم تا بعد از  
 من شکر و رعیت بر فاه معاش کنند اینک در پاداش من هلاکت مرا و بخت ساختی و دیده ام را از میان  
 حائل نمودی اما من ترا سرانگتم باشد که ازین غفلت باز آئی و از کرده پشیمان شوی پس بفرمود ویرانها کردند  
 نخل شده و ازین شهر سازی در خدمت لیکورس و تقویت جمهور سخت بکوشید تا کار استوار شد و دولت  
 جمهور استقراریافت و در اسپرطه دیگر پادشاهی معین و شخص نبود اما در اسن باز اولاد بنج سکر اب سلطنت  
 زیست میکردند و هنوز قاننی نبود و مردم آن بلده حدود و یاسانی بدست نداشتند تا در ۹۸۰ بعد از یهودا  
 سلن نامی از مردم حبشیه سلس که بجهافت عقلی و زرانت رای اشتهار داشت در بلده اسن فرما گذا  
 گشت و از مصر قانونی آورد و در واردات جمهور حدودی معین کرد و بخا خود نوشت تا مردم در مقام  
 تقاضا بکار بندند و مردم اسن او را عظیم محترم میداشتند و فرمان او را مطیع و منقاد بودند تا زمان او  
 میرشد و کار حکومت پس از او مقرر گشت وی نیز مردی بود نیک خوی و مردم را نیکو می داشت و هرگز بر  
 بعدل و ضمنت دم بر نزد ساکین اسن در زمان دولت او اسوده حال نیستند اما با اینهمه قوانین

جمع

جمع



سکن با از میان برداشت و قانون خویشتر را بکار می بست و خود را پادشاه قرار داد و بر خود را مقتدر  
 ساخت و پنجاه سال حکومت نمود و چهار دوازده نمود و او را دو پسر بود یکی پیش و دیگری پس  
 لا جرم کار سلطنت را بدیشان گذاشت ایشان بعد از پدر در شهر اسمن رایت حکومت برافروختند و مدتی  
 بشرکت سکرانی کردند چنانکه نام ایشان در همه مملکت یونان مشهور گشت و همه روزه قانون سلطنت و رسم ازادی  
 و علم شعر و اخلاق از مصر بیونان می آوردند و مردم را می آموختند در آنوقت چندان مردم را چشم بر شعر زمینه و  
 کوس برایات حماسه بود که از اشتیاق جنگ و میل بناورد پیوسته در میان شهر با سلاح نیز و سیر میکردند و  
 دشمنی قوی می بستند تا با او رزم از نمایند و گاه گاه نام سلطان ایران میردند و یا و رزم او میکردند و مردم  
 و رعیت و اهل حرفت هر چه از مرز و بوم یونان بودند بازادی میسر میستند و لشکریان که شصت هزار تن در  
 اسن بودند طریق جاگری و بندگی می سپردند و خرج مملکت را بجمعه مرسوم لشکریان ببری و بگری میبایستند  
 و ایشان را دو نوع پیاده جنگی بود که یک طایفه را سنگین باری نامیدند و انجماعت هر یک پیری از آهمن مقدار  
 قامت خود داشتند و با شمشیر و نیزه و نیزه میکردند و ایشان را کمتر نفر میفرمودند بلکه بیشتر حافظ قلعه و حارث خانه بودند  
 و چون بجنگ می شدند یکجای در مصاف گاه ایستاده بودند تا طبقه سنگبار که آلت حرب ایشان فلخن و تیر و کمان  
 بودند چون در میدان آلات جنگ خویش را بکار می بستند و تخی دست میبندید بوی سنگین بار بازمی آمدند  
 از پس ایشان که از پیرها خود سدی از آهمن کرده بودند می ایستادند و حربه خود را بر تیر کرده و سنگت فلخن میبایستند  
 و یکبار به میدان می ناخستند و جنگ در می پیوستند باین قسم جنگ میکردند و از علم شکری و جنگ نظام و قوفی  
 نداشتند البته بعد از روزی چند که پیش که بهر چش بشرکت حکومت شهر اسمن کردند بهر چش و دواع جهان گفت  
 و حکومت با پیش ماند و مردم اسمن که فتنه انگیز و جنگجو بودند او را امکانتی بهر امیداند و فرمانی بشایسته نمیرد  
 پس چش پشاده نمود که با مردم اسمن غلبه نتواند کرد و اگر از در مقام برخیزد ملک موروث از دست بدر میشود  
 خواب چنان نیست که انتظار از پادشاه ایران جوید و خود را از منوبان آن دولت شمارد و اما مردم ناچار  
 سر در چنبر فرمان او گسند پس نامه به از تفریز که در اینوقت از جانب همین سلطنت مصر و شام داشت  
 نگاشت که اینک پادشاه ایران یک نیمه از یونان را در تحت فرمان دارد که مرانک نباشد که  
 فرمان چنین پادشاه بر من و از جانب وی حکومت کنم اینک مردم اسمن خلقی فتنه انگیز و مردمی آشوب طلبند  
 که مرا آن توانائی نمانده که ایشان را سیاستی بزرگ کنم چون از دولت ایران اعانتی رود این کار منبت گردد  
 و مادام که زنده باشم فرمان پذیر خواهم بود این نامه به یکی سبکت پی سپرده او را بشهر سروس که دارالملک  
 از تفریز بود کسبیل ساخت مردم اسمن چون بدانستند که پیش با صنادید درگاه همین طریق متودست پیامید

سبیل  
 سبیل



و بدان اندیشه است که با ستیغها رملک ایران بدیشان ظفر جوید و بخت نیر نامه به از قفرزنگا شتند که مار از  
فرمان برداری ملک ایران انگاری نباشد لکن پتیس را آن کفایت نیست که سلطنت اس را تواند کرد  
و مابده از حکومت او نفور خواهیم بود و چندان که جان در بدن داریم با فرمان او کردن نخواهیم گذاشت چون  
هر دو نامه به از قفرزنگا رسید گفت مردم این نیر نیست که چندان از در طغیان و عصیان باشند که پادشاه خود  
خار شمرند و او از سلطنت خلع نمایند بدیشان نوشت که سلطنت پتیس را منقتم شمرید و حکم او را از دل و  
جان مطیع و منقاد باشید و اگر نه لشکری بدینجا نبفریم که از جنک پیل و تنین نهر اسند چون نامه  
از قفرزنگا به بلده اس رسید مردم گفتند ما را چه افتاده که زبون و ذلیل صنادید ایران باشیم و میلستیاوس را  
که یکی از بزرگان کار اندیش بود بر خویش سپهسالار و حکمران ساختند و بر پتیس شوریده او را بگریختند و  
محبوس داشتند چون این خبر به از قفرزنگا رسید خشم بروی استیلا یافته کس نزد پادشاه فرستاد و صورت  
حاله را عرض داشت بهمن فرمان داد که از قفرزنگا سپهسالار سواره و پیاده که ملازم خدمت اوند  
فصله ملک یونان کنند و مار دانیس را که سپهسالار لشکر بود با سپاهی نامحسور با مورد داشت که بدین  
ارضی تاختن کنند و رتق و فتق سپاه بری با او باشد و سپاه بگریز با قبریس سپرد تا اینجمله مملکت یونان را  
به تحت فرمان آرند نخستین مار دانیس با لشکر خویش با ارضی پورپ شد و از آنجا آهنگ شهر مسدن نمود  
و سپاه بگریز فرمان داد که از روی دریا از تنگ کوه اساس گذشته بمملکت یونان شوند ناگاه در بحر طوفانی  
بشدت شد و سیصد کشتی از مردم ایران را غرق ساخت و از آن حادثه بیست هزار تن از لشکریان کشته  
رسیدند و قبایل سرایی نیز در خشکی بلشکر گاه مار دانیس شبی چون بردند و جمعی کثیر را عرضه تیغ و نیز ساختند و مار  
دانیس نیز در آن جنک زخمی منکر یافت لاجرم دیگر مجال درنگ برای او نماند ناچار غریمت ایران نمود و گو  
هنگامیکه مردان جنگی یونان سرگرم قتال بودند پیرودان و زنان و اطفال در شهر ماندند حیران و سرگردان  
و متفکر و اندوهناک در این اثنا یکی از لشکریان ایشان خون آلوده دوید و در بازار شهر از سر تا پا پر از زخم  
و سحالی که تمام خلق از مشاهده آن گمان نمودند که ایرانیان فاتح و منصور شده اند و آن سپاهی از جنک  
خضم گرفته بگریز آن سپاهی مجروح جمع شدند و با کمال هراس جوایی حال گشتند سپاهی تکیه نرزه  
خود نموده و چنان مینمود که تاب و طاقت از اندشت که بیان کند خبری را که آورده بود و ولی کمال شگرت  
کرد و بهر نوعی که بود آواز خود را بر آورد و گفت خوش باشید هم وطنان من که فتح از جانب ماست این  
سخن گفت و جان از ترس روان شد خلاصه کلام پس از شکست ایرانیان پتیس فرصتی بدست کرده از  
اسن بسوی ایران ماخته بجهت پادشاه بهمن پیوست پادشاه بهمن در حق و الطاف و اشفاق خسرو



فرمود و پشپس متهم شد که هرگاه پادشاه سپاهی با وی سپارد محکمت یونان را مسخر دارد همین دیگر  
 باره از ابطال لشکر فوجی عظیم به تنجیر یونان مامور ساخت و پشپس را بهمانی کرده ایشان را بدریاد آورد  
 و چنان راند که ناگاه از میان اراضی یونان سر بر کردند و یکصد و بیست هزار تن سپاه ایرانی را بده سیلی شهر  
 اسن فرود آورد و آنگاه پیام بدیشان فرستاد که بی جنگ دروازه ها بکشایند و بخدمت گرایند تا گناه شما آمرزیده  
 شود و از قتل و غارت محفوظ مانید مردم اسن چون این خبر بشنیدند کس بفرسوی فرستادند تا از مردم  
 یونان معینی و یاری گیرند و با ایرانیان جنگ در اندازند از بیم همین بچاپس یاری ایشان برخاست با انیمه  
 سر فرمان در نیاد و در دروازه ها را بستند قلعه داری مشغول شدند و گاه گاهی از قلعه بیرون آمده رزمی  
 مردانه میکردند و جمعی از مردم ایران را بقتل می آوردند عاقبت لا مر سپاه ایران سستی گرفت و روزی جنگی عظیم در پیوسته  
 یکت نیمه ایشان کشته شدند و بقیه تسیف بدریاد آمده آهنگ ایران کردند و صورت حال را عرض با پادشاه  
 رسانیدند و آنس که از دست یونان کوفته خاطر بود عرض کرد که بیش ازین با جسارت اهل یونان  
 و مساز بودن دولت را خسارتی بزرگ باشد باید این کین را از ایشان بجست و نام بلند شده را پست نهاد  
 بهمن حکم داد تا لشکر جمع شده آهنگ یونان نمودند خبر بار تیلار سردار لشکر اسن بردند که چه آسوده نشسته  
 اینک چندان سپاه از ایران بدین سوی تاختن کرده که اگر خد نک خود را از چکان رها کنند هوا را ابری تیره  
 پدید آید آری تیلار هیچ اظهار پشیمانی نگرده گفت اگر خد نک ایشان در هوا ابری بر آید نیکو باشد چه مادر سایه  
 جنگ در اندازیم از گزند آفتاب محفوظ مانیم و حکم داد تا دوست و رفقا کشتی جنگی که مهیا داشتند بدریاد  
 در آوردند و شش هزار کس از ابطال سپاه را مامور ساخت که در بغاز سببه دیده بان باشند و سپاه ایران را  
 از آتر اه منع کنند و سپاه بری را در هرگز گاه باز داشت القصد از دریاد و بیابان جنگ پیوسته شد و لشکر  
 ایران شکست خوردند چون این خبر بهمن رسید غضبناک شده خود کشتی در آمده با سپاهی چون ریکت بیابان  
 بدریاد راند و بار ارضی یونان در شده طی مسافت میفرمود و بهر شهر و دیه که میر رسیدند و ایران میبایست با وجود  
 این لشکر اسن از جنگ باز نمی شدند و در هر روز از کناری بیرون شده مصاف میدادند در بنوقت  
 بهمن غم تنجیر شهر اسن کرد و بد آنسوی بھی رفت ستمنا کل که یکی از حکمای یونان با اریلا و دیگر صنادید شهر  
 اسن گفت که با پادشاهی چون بهمن مصاف دادن در پایان کار زردی بروی آورد و شهر اسن پال  
 سم سوران کرد و صواب آنست که مردوزن را از شهر اسن کوچ داده بکوشه کریم مردم سخن او را  
 از در خرد و دانش دانستند و شهر اسن را از مردم و مال تهی کرده بجزیره ترازین که بختند و بعضی از مردم پیر  
 که خادم سعاد با ایشان بودند گفتند تا ترک مقام خویش نخواهیم کرد و با دشمن جنگ خواهیم کرد و در معای



خویش بماند و چون بهمن برسد با سلاح بر دمیرون شده مردانه مصاف دادند تا جمله کشته شدند و بکریا  
 شهر در آمده تمام آن بلده را غراب کردند و آثار و علاقه است محاب را بر حسب احکام پادشاه برگرفته بدالملک  
 ایران فرستادند تا نشان فتح سپاه باشد در این وقت مادر انیس در حضرت پادشاه معروض داشت  
 که پیش ازین ملک الملوک را در این اراضی توقف جایز نیست صواب است که مراد بن مهم با موافق فرموده خود  
 رجعت فرماید رسولی با اجابت مقرون افتاد بهمن بشکر خویش روانه ایران شد اما مادر انیس با سیصد هزار  
 تن مرد سپاهی و یونان بماند و انجماعت را پیوسته محصور داشت علی الحکله ستمنا کل حکیم که از آن بند عظمت  
 که با بل یونان فرمود محل پرستش یافته بود در این وقت ایشان گفت که عاقبت مابست پادشاه ایران نابود  
 خواهیم شد ای ملک مادر انیس در سر کس با سیصد هزار مرد و لاور سکون دارد و روزی بر ما غلبه کند و کار این مردم  
 تباه شود شایسته است که با او سخن از صلح رانیم و فردتی خستیا کنیم ایشان نیز با وی همدستان شدند  
 مخف و هدایا بدرگاه مادر انیس فرستادند و از درضاعت بیرون شده صلح طلب آمدند مادر انیس نیز رسول  
 انجماعت را با اجابت مقرون داشت و قرار بر مصالحه افتاد و مردم یونان مطمئن شدند پس را از نونا کرد  
 و آبادان نمودند و دیگر بار یکسب علوم و کار صنعت پرورشند و ارستند که مردی با جلادستان میان خویش  
 برگزیدند خستیا رخسار ج دولتی نایابی گذاشتند از این روی ستمنا کل برنجید و کار او با مردم مبنای کشید  
 مردم یونان چشم از حقوق او پوشیدند و بر آن شدند که گناه دولتی بر وی وارد آرند ستمنا کل ناچار از میان  
 ایشان فرار کرده بملکت ایران آمد و با بهمن پیوست و محل الطاف پادشاه شد تا روز کارش تباه گشت  
 چون کار مردم یونان با ایرانیان بمصلحه انجامید و از نیوی آسوده شدند خود بخوبی یکدیگر بگریستند و هر روز  
 ساز میفراواند و مجادله طراز دادند و کار آن ملک بر ملوک طوایف سیرفت تا آنکه پس از چندی آن شخص  
 عظیم شان برخواستند از شهر اسن سمن اریستیدس و پر یکگز و این شخص آخرین عاقبت شخص اول و پیش  
 گشت در زمان حکومت جمهوری یونان شهر اسن کاخی با آن معموری و آبادی و عظمت رسیده بود و چون  
 در عهد اقلیدین شخص رسید و شهر اسن عروس جهان و شهره آفاق گشت و نیز بحسب علم و دانش و هنرهای  
 بیهمی معروف عالمیان شد و لاکن اهل اسن غایبانی و فدا و کافر نعمت بودند نسبت بمربی خود و بکر با این شخص  
 بسیار کی نمودند در او آخر فرمان روالی پر یکگز ناخوشی و با بهمن رسید در اسن که بسیاری از خلق بفرار شدند و بکریا  
 بهمن اسپر نیلک همان بلا شد بعد از مرگ پر یکگز جنگی شروع شد در میان اهل اسن و اسپر طابیت و شت سال  
 طول کشید بلائی عظیمی االی اسپر طاب بر سر اهل اسن آوردند و عاقبت اهل اسپر طاب غالب بودند و کشتند  
 و شهر اسن را مستخر نمودند و بنیکامیکه دیوارهای شهر مذکور را غراب میکردند شروع بنوختن ساز و نوازه نمودند



۱۱  
اکنون اهل اسن واقع شدند و تحت حکومت و فرمانروائی تنی کس از اهل اسپر طالاکن زمان ریاست جفا  
جونی آنها بیشتر از سه سال نبود و آنکه شخصی ترسیلو س نام از اهالی اسن اهل ملک را تحریص نمود که مجدداً سی و گشت  
نامند و آزادی و خلاصی خود از جنگ فاسخین و غالبین خود یکی مد کرده آن سی نفر ظالم را از اسن بدر کردند و بار دیگر  
آن شهر محمود آباد گشت تا آن حکومت قدیم دیگر باره در آن جاری شد و بحال خود باز آمد چندی نگذشت که  
جنگی عظیم واقع شد در میان تیس و اسپر طالاکن این بود یکی از امراء اسپر طالاکن دست تصرف انداخت  
بر قلعه که میا که یکی از قلاع تیس بود و اهل تیس درخواست و مطالبه نمودند که قلعه مذکور را با آنها مسترد کرد و مسئول آنها بجا  
رسید یکی از جوانان تیس پسید اسن نام که مردی بود شجاع و وطن دوست تدبیری نمود که آن قلعه را از جنگ  
خشم بدر آورد و لذا اتفاق یازده تن مرد تیس از آن داخل گشت با اهل اسن میان که چینی و مجسمی داشتند  
در هنگامیکه آن فرقه مشغول عیش و نوش بودند این دوازده تن با شمشیر تمام سران و سرکردگان آنها را  
بقتل رسانیدند و کرباس که بزرگترین رؤسای اسپر طالاکن بود در آن روز خطی یافت شعر بر خبر آن اتفاق  
لاکن مشارالیه بدون آنکه مطالعه کند آن نوشته را بر زمین انداخت و گفت فردا اول کسی که از دم تیغ در گذشت  
همین کس بود بعد از آن بسیاری از ریاستهای یونان حمایت و مدد نمودند با اهل اسپر طالاکن و فوراً آنها را آفا  
جنگ نمودند با تیس در اول چنان نمود که اهل تیس مغلوب شدند و لیکن قضیه عکس حکم آنکه چه آید تونی  
مبوی کشی چه بر گشت زنجیر با بکسلد اینچنانند اسن که یکی از جنرال های لشکر تیس بود مردی بسیار شجاع  
و کار آزموده بود با ۶۰۰۰ مرد و مقابل شد با ۵۰۰۰ کس از اهل اسپر طالاکن و داد اهل اسپر طالاکن او را و اهل تیس  
فتح عظیمی کردند و کلیه سران و کسان را که سالار لشکر اسپر طالاکن بود مع چهار هزار کس را بقتل رسانید اینچنانند که  
یکی از مردان نیک خصلت بود و وطن دوست بود چنین نوشته اند که این مرد گاهی لب بد روغ نکشود  
و در این زمان شخص باین خصلت و همپسانان مدوم است نیکی صفات و خصال این مرد جلیل القدر و کرم و طبع  
مردمان است فطره کینه ها که خود بود لهذا سعی میکردند در خواری و ذلت و اول دشمنان او غم خود را  
جزم نمودند که موجب قتل او شوند که حکم قاضیان قضا گشته شود اگر چه در این امر کامیاب نشد ولی  
عازم شدند و مشارالیه را رئیس و که خدای کناسان تیس ساختند با وجود این اینچنانند که  
ابداً اندیشه بخاطر راه نداد و خاطر رنجیده نگرد زیرا که میدانست که اهل تیس بآن بد رفتاری خود را  
شمرنده و حقیر ساخته بودند و را بجهت حال آن شغل را قبول کرد و گفت اگر این عهده مرا غرت نبخشند  
این عهده را غرت می بخشم بالجمله چون هنوز جنگ انجام نشده بود بنا برین اهل تیس ناچار شدند که  
بار دیگر اینچنانند اسن را سالار سپاه خود سازند فتح آخرینی نمود فتح متنبیها بود ولی این فتح نقصان



عظیمی رسانید بابل تیس اندک نیکامیکه اپنی اندکس در معرکه کارزار سرگرم جدال و قتال بود و اهل سپه طار را به  
سپاهی از طرف خصم نیزه بر سینه اش زد و چند کس از لشکریان تیس سالار خود را با نیزه که هنوز در سینه داشت روی  
دست گرفته بچشمه اش بردند آن نیزه همچنان در سینه اش بود و جراحان را اجازت نبود که آنرا بیرون کشند  
زیرا که میکشند اگر نیزه را بیرون کشند فوراً جانش بدر می رود و اپنی اندکس دراز کشیده بود در حین خود با کمال  
ضعف و تقاضای دلی ابد در خیال در دو اندیشه مرکب بود بلکه در فکر و نصرت اهل ملکش نبود عاقبت مردی  
از معرکه جدال آمد و خبر فتح آورد و اپنی اندکس این شده را شنید گفت مراد حاصل کشت آنگاه بدست خود  
آن سینه را از تن بیرون کشید و در دم جان بداد پس از مرگ اپنی اندکس خونی که سایر پادشاهان از بابل تیس  
تسخیر یونان بدست فلیپ پادشاه مقدونیه

عظیم

چندان زمانی نگذشت از انجام هفتم جنگ تیس که پادشاهای یونان گرفتار جنگ دیگری شدند که آنرا جنگ محترم  
میخوانند فسانه این روایت چنان است که اهل کونسل جرمانه عظیمی مقرر نمودند بر خلق فنیس و لیکن خلق از دادن  
جرمانه سر باز زدند و کمر همت بر میان بستند که جنگ کنند ساکنان آسن و اسپرطا و اکیا تقویت این جماعت را نمودند  
از آن طرف االی تیس و سلی طرف کونسل را گرفتند و فلیپ پادشاه مقدونیه را هم پای خود طلب کردند و بعضی  
از مورخین مقدونیه را از پادشاهای یونان شمرده اند و برخی دیگر آنرا ملکی جداگانه دانسته اند فی الجمله فلیپ شخصی بود غیر  
در ملک گیری لهذا بجز و یک سپاه خود را بیونان داخل کرد و غرم خود را جزم نمود که آن ملک را قابض شود و خود را ملک  
و پادشاه تمام آن زمین سازد در این وقت خلق یونان آن خبر ات و رشادت قدیم را ندانستند و آن حالت و آن  
جنگ جوی و مردی از آنها صلب شده بود و هیچک از سپیدان پیشین نبود که فلیپ را مقاومت کند اما کسیکه بسیار  
فلیپ را در دهر داد و ما ستش بود این مرد یکی از فضیلهای جهان بود از اهل آسن در مخالفت فلیپ سخن گفت  
در ملا عام که تمام خلق آسن را بچوش در آورد و ترغیب و تحریک نمود که با فلیپ کارزار کنند مع ذلک اهل  
آسن تاب مقاومت فلیپ را نیاوردند و شکست خوردند تمام ملک یونان بکف فلیپ درآمد بعد از آنکه  
فلیپ در امور سلطنت مستقل و تمامی خودش را حسب المرام بجهت خود حاصل دید و خیر عیال و پادشاه  
اگر در سلطنت از دواج خود در آورد و اوقات خودش را بعیش و نشاط و خوش گذرانی و انبساط و شرب  
مدام صرف مینمود و مقدمات مردم را بعکس فصول مینمود روزی از روزها در حالت مستی مقدسه را انفسال نمود  
بر خلاف معذرت شخصی که مظلوم واقع شده بود فریاد بر کشید که دعوی خود را از نزد فلیپ مست فلیپ بسیار  
خواهم بر در روز دیگر فلیپ آن مقدسه را بر خلاف روز گذشته انفسال داد و بزرگان یونان از استماع این حرکت  
ناپسند بملکی متفق در صد و دفع فلیپ و خلق سلطنت او برآمدند و اراده کردند که بس فلیپ آمده او را دستگیر نموده بکشند



فلیپ بعد از استماع این خبر پیش دستی کرده بالشکر فراوان عازم قبیله ایشان گردید و شکستی فاحش  
 بایشان داده بملکی را بمعرض اطاعت و انقیاد آورد در حین مراجعت خبر بخت اثر تولد اسکندر را باو  
 دادند از آن پس موخلب بود امور سلطنت و تکالیف پادشاهی را پس از آنکه ملک یونان را منتهی ساخت  
 جوانی پارسا بنام ازامرا و را از بتی رسید از یکی از اقربای فلیپ چون داوری به فلیپ برد مشایره  
 سر باز زد که بداد او برسد و آن ظالم را سرادهد بنا بر این آن جوان مصمم شد که جان خود را بدو کین خود را  
 بکشد روزی که عروسی دختر فلیپ بود مجلسی آراسته بود که عقد موصلت آن دختر را بنید و پایش  
 باینی برهنه داخل آن بزم و زخمی بر دل فلیپ زد که در دم جان بداد و مالی آسن بی نهایت شادمان  
 و خرم گشتند از شنیدن خبر قتل او سایر پادشاهان یونان نیز سرکشی آغاز کردند در قتل و غارت و تسبیح  
 فلیپ پادشاه خوبی بود بهمت و سخا موصوف بقول تدبیر معروف و بیج پادشاهی در او صفا حمید و خلاق پسندیده  
 در ذکر آغاز اسکندر بن فلیپ

اسکندر بخت یونانی خشید روشن است پادشاهی بود عالیقدر هر چند بیست سال پیش عمر نداشت که بجای پدر  
 نشست در فنون جنگ ماهر و آثار شجاعت و کار دانی از ناصیه او اش ظاهر میبود که در اندک زمان خود را  
 جهان گیر نمود پس از آنکه بجای پدر نشست نخستین کاری که کرد با شکست و فرتمام در یکت تحت مغلوب  
 و منقاد خود ساخت تمام سیاستهای را که در یونان یا غنی شده بودند و سپس لار کل ممالک یونان  
 گشت و داس بهمت بر گرز زد که با ایرانیان جنگ کند بالشکری زیاد از دریای همسپا ند در گذشت  
 و از اشیای نیا ر عبور کرده بایران رفت قبل از آنکه بجد و ایران رسد در جایی که موسوم بود به اس  
 تلاقی شد با دارا پادشاه ایران که لشکر معذتی با خود داشت درین مقام اسکندر جنگی نمود و یکصد هزار  
 کس از لشکر دارا ب رانجاک هلاک انداخت و او را شکست داد آنگاه بجانب شام روان گشت  
 و شهر طبر را گرفت پس از آن مصر را گرفت و از آنجا مراجعت کرده از فرات در گذشت که جمله برادر  
 دارا ب دارا ب شکری عظیم تر از لشکر اول جمع آورده قدم بمیدان جنگ نهاد نزدیک جایی که  
 میخوانندش آریه در اندک زمانی ایرانیان پشت بمر که جدال نمودند و دارا ب را چندان نصرت  
 دست داد که فرار کند و زمانی نگذشت که بدست دو کس از رعیت ملک خودش قتل رسید پس  
 ازین فتح اسکندر بجانب اسطخر روان شد که در آن زمان پامی تحت مملکت ایران بود و شهری بود  
 بسیار معمور و آباد و پر دولت و سکایمیکه در اسطخر توقف نمود خود را مشغول داشت بنشاط و در کشیدن  
 باده و گرفتن کام از وصال شاهان پری پیکر شنی از شبها در بزم بادستکامی نشسته بود در پایانه

جنگ اسکندر



مجلس هنگامیکه سرش از باده کرم بود زنی از باشندگان آسن که او را همراه بود او را ترغیب نمود که  
 اسلحه را آتش درزند و با بچه آسن در آن شهر عظیم را توده خاکی ساخت چون ایران یکی مستخر و پیش از آنکه  
 مطیع گشتند اسکندر جمله بر ملک هندوستان برد پادشاه هندوستان که نامش قور بود بالشکر کران  
 در مقابل اسکندر آمد بعد از کوشش زیاد مندم و دستگیر شده زنجیر بگردنش نهاده بجنور بکند آوردند  
 اسکندر را و پرسید که چگونه با تو رفتار کنم فور جواب داد که مانند پادشاهی با من رفتار کن این جواب  
 اسکندر را بر آن داشت که بآن سیر گرفتار به نیکی و اخلاق رفتار کند اسکندر بهندرا تسخیر کرده مجد  
 از رود آندس در گذشته به سوگس رفت که پای تخت پارس بود پس از آنکه اسکندر از بهند  
 مراجعت کرد بهنستیان محبوب ترین مجبان و یارانش از کثرت شرب مدام از جهان در گذشته  
 سه روز بگذشت بالای خاک در افتاده بود و غذا نمیخورد پس از آن جائی را که در نهایت شکوه و تجل  
 ساخته بودند که جسم آن مرده را با آتش بسوزند آتش در زد بدست خود ایستاده نوحه و زاری  
 آغاز کرد تا جسم یار غمگسارش سوخت و خاکستر شد بهتر آن بود که اسکندر عبرت گیرد از قیامت  
 کار بار خود ولی برخلاف همان بحال قیحه و افعال شنیعه را بدنبال روان شد که روز بروز دولت  
 و اقتدارش بکاست و عاقبت وقتی در زمی در شهر بابل هنگامیکه مشغول کشیدن جام بود قور  
 بیمار شد و جام هلاک از دست ساقی اهل در کشید و دنیا را بدو بکیران بنا کام بگذشت چون اسکندر  
 بمرد جمش را در تابوت عظیم شانی نهادند و عطا و اشرف آن را برداشته در انجمنی عظیم حاضر  
 گردانیدند و سر و قوم در آن محفل در پای ایستاده گفت اگر کسی را تمنای کرسیستن باشد بگوید  
 بر این بگریزد و اگر هوای تعجب نمودن باشد بر این تعجب نماید فیما بین الذی کل شیء بالکس الا وجه بعد از آن  
 فحشه محقوف اسکندر را بجانب اسکندریه کیل کردند اهل مصر سجده بر آن بردند و بجای خدائی  
 او را حرمت کردند و او را محسن و کرم خود دانستند و چون چشمه با در بر تابوت پسر افتاد بگریست  
 در این اثنا جمعی از حکام نزد او حاضر شده رسم تعزیت بجای آوردند و جسم اسکندر را بجاک سپردند

### تشریح یونان

هنگامیکه اسکندر در بستر بیماری افتاده بود و اهل بر بالینش نشسته بود کسانی که در خدمت او بودند سوال  
 نمودند که اینک این ملک وسیع را بکه واکذا میکنی که در این وقت کشیده است از یونان تا هندوستان  
 اسکندر جواب داد تا بکه قابلیت از همه پیش تر است چنین می نماید که احدی در میان کسانی که از او باقی  
 ماندند چندان لیاقت نداشت که آن ملک را تا ممالک شود با بچه ملک اسکندر منقسم شد و در میان



نتی و تنگس از سپیدان او از آنجا رسید نیا و یونان شملت انتی پتر شد چون اهل یونان خبر مرگ اسکندر را  
 شنیدند حی کردند که مجد و نژادی خود را حاصل کنند ولیکن سی آنها را هیچ فایده نبود و انتی پتر ملک آنها را متخر  
 ساخت و آنها را ذلیل خویش نمود پس از او پسرش اسکندر را و را جانشین شد در این بین سپیداران  
 اسکندر بیکت دیگر و افتادند و پروکیس برخواست بمخالفت تالمی که والی مصر بود ولی منزم و مقتول گشت  
 پس از آن انتی کنس سعی نمود که تمام اقتدار ملک را بقبضه خود در آورد ولی سپیدان دیگر چون از این  
 حال آگاهی بهم رسانیدند همه با هم متفق شدند در مخالفت او منزم و مقتولش نمودند و جنگی که واقع شد  
 در این پس تمام اولاد و خاد و کسان اسکندر را این سپیدان و افسران تباہ و معدوم ساختند  
 و بالاخره مملکت اسکندر منقسم و منقسم شد چهار قسمت یعنی چهار ریاست کنند زمین مسد نیا و یونان را  
 مالک شد لبکس و ارا گشت بر اراضی تریش و اشبار نیار سلویوس مالک گشت اراضی شام  
 و سایر بلاد ویراکه کشیده است مابین رود فرات و رود سند تالمی قابض شد مصر و فلسطین را ریاست  
 مسد نیا یکصد و سی سال طول کشید و آخرین سلاطین آن پرسیس مغلوب و گرفتار شد بدست پارس پس  
 رومی در سال یکصد و بیست و هشت قبل از مسیح در یونان استقلال و استقامت خود را نکاهشت ثمانی  
 طویل تر و بعضی از ریاستهای ائمه عظیمه آن با هم اتفاق کردند که آن را میخوانند اتفاق الکیاق  
 ولیکن عاقبت رومیان آن را پایمال کردند و یونان را صوبه نمودند از ملک خود در سال یکصد و چهل و  
 شش قبل از مسیح ازین زمان مذکور به بعد تاریخ یونان مربوط و مخلوط است با تواریخ طویلی دیگر

#### در ذکر مذہب قدیم اهل یونان

یونانیان را قدیم خدایان بزرگ و کوچک بسیار بود که پرستش میکردند چندان در ملک یونان  
 اصنام بود که نوشته اند در بعضی از بلاد و امصار خدا بیش از خلق یافت میشد حیو پتر را  
 اعظم خدایان میدانستند و میگفتند که در بارهاش بر فراز کوه الپس بود که واقع بود در شمال  
 یونان هنگامی که رعد و برق بود یونانیان کان میکردند که حیو پتر در شام بود و نوایرش  
 غضب خود را بجهر جامی فلکند تا در سینه چرخد و از او ششصد و بیست و سه بعد از سبط حضرت  
 آدم علیه السلام سوسیس که یکی از شاگردان حضرت عیسی علی نبینا و علیہ السلام بود رفت در یونان  
 و آنها را بدین سیحی دعوت فرمود و حال همه عیسوی شدند

#### علوم ادبیه و حکمت اهل یونان

در علوم ادبیه یونانیان سرآمد اهل جهان بودند و یونان بر هر ملکی تفوق داشت و هیچ قومی سبقت



نیافتند بر اهل یونان در شعر و منطق و تاریخ بهر خداوند شعرای یونان معنی و نوازنده بود  
 که پیوسته از جانی بجائی حرکت و در یکت جای مقیم نبود و در هر جا که میرفت اشعار خود را  
 میخواند و میسر میشد که بنیز از بسکه مردم او را دوست میداشتند خود را فدای قبر او میشدند  
 و قبر او را زیارتگاه قرار دادند و اعتقاد اهل یونان بر آن بود که او از غیب ملهم میشد و منزلی تمام داشت  
 چنانچه امر لقیس در میان عرب با جمله عقیده غالب مورخین این است که زمان بهر نزد صد سال  
 قبل از حضرت مسیح بود و ماستیخ خداوند فصیح و بلیغی یونان بود و بهر دانش بهترین مورخین  
 یونان بود که او را بکتابهای می خواندند و تاریخ  
 و مشارالیه سیاح عظیم لشانی بهم بود

## تاریخ حکمای فلاسفه

ذکر مشاهیر حکمای یونان که قبل از ظهور اسلام عالم علم بر سر لمبایان برافراشته  
 به آنکه بسیاری از حکما بودند در یونان که مدرسه ها و دارالعلومهای حکمتی بر پا کردند حکمای سایر  
 بلاد و دانشمندان بهر حکمت در فنون حکمت و ریاضی و اقسام طلسمات و نیز نجات خوشه چین و غیر اینها  
 و ترویج علم حکمت میدادند که تا اکنون مردم عالم و بخصوصه اهل اسپارنا قیامت موجب حیرت اند چنانچه  
 تاریخ حالات بهر یک از حکمای فلاسفه یونان را کماکان مفصلاً بیان میشود تا معلوم گردد که چه قدر ترقی نمودند در علم و دانش حکمت  
 ظهور صاحب حکیم هزار و شصت و نو و چهار سال بعد از بهبوط آدم بود

صاحب پیرادریش است و گروهی را عقیده است که اول پیغمبران آدم صغی و آخر ایشان صاحب بن ادریش  
 و این طایفه را منسوب بصاب و شته صابین خوانند و معتقدین بصاب را پرش آفتاب و ستایش  
 کواکب از صفات است و تحقیق ایشان گویند که کواکب را یزدان ندانیم بلکه این صورت را که منظر انوار کردگار  
 قبله عبادت شناسیم و ازین طایفه در جهان بسیارند و از محالک ایران در خطه خورستان تا کنون در کمال قلت  
 سکون دارند اما از سخنان حکمت انگیز صاب است که مرد حازم نکس بوده که از مقابل با خصمی که طاقت مقابله  
 با آن ندارد احتراز و جوب شمار دو و بهم او گوید علامت کفایت افعال ستوده و غایت جیمت آیین ملائیس و علم صاب

صاحب



نمود آموختن حکیم هزار و شصت و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

آمون از جمله حکماست و این لفظ لقب اوست و اسم وی ثلخوس باشد جنابش از شاگردان ادریس ۴ است و در خدمت آنحضرت محل معضلات حکمت پرداخته و کسب فواید علوم فرموده و ادریس او را بیک ربع زمین حکومت داد و هنگامیکه او را مامور ساخت بدین سخنان وصیت نمود که ترجمه آن این است فرمود ای آمون اول چیزی که ترا بان وصیت میکنم تقوی الهی است و اختیار طاعت دیگر آنکه هر کس را بگری درجه فرمان گذاری فرمائی بروی و جب گردان دوستم چیز را بپا دارد اول آنکه داند مردی بسیار ندکه حکم او را کردن نهاده اند و فرمان او را منقاد گشته اند دوم آنکه بداند زیر دستان او آزادانند و بندهگان نیستند سیم بداند که سلطنت او پائیده نیست بلکه در معرض زوال و فناست دیگر فرمود ای آمون هر قوم که ایمان با خدای نیاورند و شریعت مرا خارج نمائند در جهاد ایشان از پای کشین و در مقابل محاطه با انجماعت جایز ندارد بلکه رعیت می آید نزد کسی که نکوکاری پیشه کند و سیرم از کسی که به بدکاری دست بازدهد همانا سلطان با رعیت سلطنت تواند کرد چون رعیت نماند حکم بر که خواهد آمد ای آمون تو کار آخرت نیکو گردان که خداوند کار دنیا را تو نیکو فرماید و راز خویش را پوشیده میدارد و در کارها با حصافت میباشد و در نفس امور جسد میکن و چون در کاری غم کردی از خلاف آن بپرهیز و اهل کیمیای بزرگ را حفظ فرمای و ایشان زرعیت بکارانند چه لشکرها با ایشان توان داشت و خزانه با ایشان توان انداخت و اهل علم را کرامی دارد و بر هر طایفه تقدیم نماید مردم مقام ایشان بدینند و حق ایشان بگذارد و طالبان علم را تربیت کن و مشوق باش تا همه روزه بر طلب بفرانید و هر که در ملک خلل اندازد تنش را بردار کن تا دیگران از مثل آن خدگند چه هرگاه ملک فاسد شود رعیت تبه کرد و دهر که دزدی کند تنش را قطع کن و هر که راه زندگرتش را بزن و چون مذگری باندگرتی جمع شود او را با تنش بسوزان و همراه میکور بکار زندانیان پرداز تا مبادا منطومی در مجلس ماند و در کارها با عقال مشورت کن تا از خلل خود رانی در امان باشی و در عقوبت گناهان اندک شتاب کن و میان عقوبت و گناه راهی بسوی معذرت باز گذار و چون آموختن خصلت یافته بدار الملک خویش میشد او را فرمود که بر سلطنت که خست بر خیزد سلطنت بندگان را

نمود استقلینوس حکیم هزار و شصت و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

استقلینوس شاگرد و خلیفه ادریس ۴ است و کسب معارف در حضرت وی نموده جالینوس در ذکر استقلینوس فرموده که مبالغه متقدمین یونان در تعظیم وی بدانجا بود که قسم بنام وی میگردیدند و بقراط در کتاب غمو و شاگردان او بنحاطب نموده میگوید قسم است بر شما ای گروه فرزندان بخالتی موت و حیوة و پدر من شما استقلینوس هم جالینوس در کتابی که مردم را بعلم طب ترغیب فرموده مرقوم داشته که طبیعت کلیه حیوانات مستعد با استقلینوس است که ترا



که ترا ملک گفتن آسانتر است نزد ما از اینکه انسان کوئیم و در صحیفه که بسوی اعلو قن فیلیوف فرستاده نوشته است که ای  
نکاتش بودنی تا تو آتشی بودن باشد اسقلینوس و در بدو کتاب حسیله البراکفته از اموریکه بالضروره دلالت بر حقیقت  
علم حکمت میکند پس است مشاهده بیکل اسقلینوس و غرویس صاحب کتاب قصص کوید که در مدینه رومیه سورتی  
موضوع بود که با مردم تکلم مینمود و زعم میجووس رومیه آن بود که وضع آن صورت را اسقلینوس بر روش حرکات  
نجومیه کرده است چنانکه روحانیت کوکی از لواکب سبعة باوی تعلق گرفته و دین الهالی رومیه قبل از آئین  
عیسوی عبادت نجوم بوده است و روش صائبین داشته اند و هم بقراط در کتاب عنود کوید که اسقلینوس مانند اریس  
با عنودی از نور با آسمان صعود فرمود و کوید عصای اسقلینوس از چوب دخت خلمی بوده بصورتی که ماری بران پیچیده  
باشد و جالینوس فرموده که عصای او از چوب خلمی کنایت از اعتدال است چه خلمی در کمال اعتدال باشد  
و چون ماری جوانی در زعم است دلالت کند که علم صاحب خود را پیوسته زنده دارد و افلاطون در کتاب  
نوامیس گفته که اسقلینوس در بیکل مشغول تقدیس خدای بود که مردی دست زن خود را که حامله بود گرفته  
نزد وی رفت و عرض کرد که من ازین عمل خبر ندارم اسقلینوس با زن بدکاره روی آورده فرمود که شوهر  
در بیکل شمس ترا بلامست و حاجتی کند و تو با فلان پسر زنا میکنی عنقریب فرزندی زشت از تو بوجود خواهد  
پس از سه ماه که آن زن بار نهاد فرزندی آورد که دو دست علاوه از سینه بر آورده بود و هم افلاطون  
در نوامیس کوید که شخصی برای امتحان مال خود را پنهان کرده نزد اسقلینوس آمد و عرض کرد که مالی کم کرده  
و برای حاجت بدکاره تو آمده ام اسقلینوس با اتفاق آن رفته آن مال را از جایی که پنهان ساخته  
بود بر آورد و با او گفت هر که با نعمت خدای استزاکند از آن نعمت فاقد ماند و روزی چند بزرگداشت که چنین  
که وی فرموده بود و بچی بخوی کوید که از آنچه از کتب قدما و ثقات علما معلوم میشود این است که اختراع  
علم طب اسقلینوس کرده و بعد از وی تا جالینوس که خاتم الاطباء است هفت طبیب مشهور را و  
پیدا کرده اول غورس دوم طینس سیم بر میندش چهارم افلاطون طبیب پنجم اسقلینوس شانی  
ششم بقراط هفتم جالینوس علی ابجمله اسقلینوس مردی سنجیده موی بوده و موی زرخ فراوان  
داشته و پیوسته دامن جامه برجیده میداشت و نو د سال زندگانی یافت چهل سال متعلم و پنجاه  
سال معلم بود و در هنگامیکه ادریس بنظمیه فرستاده به دارالملک فارس درآمد ویرا خطه بابل فرستاد  
تا مردم را بکن دعوت کند پس اسقلینوس بر زمین بابل رفته بهدایت اصحاب غوایت پر دخت  
و هم در آن زمین در گذشت از سخنان او است که عالم بی عمل و عابد بمعرفت بجز آسمانانکه از قب  
جزیر کردانی فایده نبرد و هم او قریب که حاجت رواناشدن به از عرض حال بنا اهل کربلاست گفت



سبب داریم کسی که ابتدای بدیهر نیز و تا از تعرض مرض امن باشد و از ارتکاب سیئات حذر نکند تا بشاید عقوبات نبارد  
ظهور مایند و شش حکیم سه هزار و هشتصد و شصت و سه سال بعد از بسوط آدم بود

مایند و شش حکیم از اکابر دانشورانست و از اجله حکمای یونان از انواع حکم شعر را نیکو دوست میداشتند و بیشتر خاطر بدین فن  
میگذاشتند و مقرر است که در زمان یونان آن نوع شعر را که مثل سبج و ذکر و ذایل و قبايح باشد مردم را در صفات ذمیه بیایم  
شریک کنند فرمود یا گویند و آن نوع شعر را که مثل بفضایل و مدایح و نصایح و مرانی باشد یونانی طراغود یا گویند  
مایند و شش مخترع شیوه سه فرمود یا گویند و این نوع سخن از مستحذات خاطر صافی وی است

ظهور مقتدیس حکیم چهار هزار و سیصد و شصت و شش سال بعد از بسوط آدم بود

امقتدیس از اکابر حکمای یونان است و اوّل کس است که در شناخت توحید نفی صفات از ذات یزدان کند  
و فرماید ذات واجب الوجود است و وجود او ذات او و صفات موجب عین ذات است نه زاید بر ذات و بویان  
صفات عین ذات موجب اختلاف در ذات نشود و او را کتابی است در بطلان معاد و حافی فضایل عین  
الجمانی سلیمان بن داود علی بنیسا و علیه السلام در کتابی که خود مصنف و مؤلف بوده اند و در آن کتاب خود  
فولادت نامید و اندک معنی جامع باشد عقاید مقتدیس - امفصل را بر نگاشته اند و میفرمایند وی مقتدای حکمای هریت  
که قبل از و مذنب هریر مطلقا شیوعی نداشته و قاضی هاندا نلسی در طبقات از نم بد آنچه بخت مر قوم فرموده شطری بر نگاشته  
ظهور ابنا و قلّس حکیم چهار هزار و سیصد و هفتاد و پنج سال بعد از بسوط آدم بود

ابنا و قلّس در میان یونانیان بدقت نظر متفرد و ممتاز است در اوایل حال جهت کفیل علوم بارض مقدسه آمده  
در بیت المقدس بشرف ملازمت داود مشرف شد و مدتی بنگار آنگنا بفتح بود و گاهی از لقمان حکیم استفاد  
علوم مینمود بعد از تخیل کلمات باز بارض یونان مراجعت فرمود و چون فهم عوام از ادراک کلمات وی قاصر بود  
ملازمت او کرده و رسد و آزار و انکار شش برآمد اکبر باطنیه سمعیله تابع رای و نیند محمد بن محمد بن  
باطنی که از جمله مشاییر علمای قرطبه معرب بود بتدریس کتب وی و مطالعه سخنانش مولع بود و بیانی بجمه ابنا و قلّس  
مردمی مرتاض بود از دنیا مشرف و با خیرت مقبل و او اوّل کسی است از حکمای یونان که معانی صفات  
متعارضه الهیه را بشی واحد راجع داشته امتیاز ذات اقدس را از یکدیگر بکلیت که محقق باشند با سماء  
مختلفه محال میدانند و گوید آنجا غیر از ذات حقیقی که از جمیع عینیات منزله و برتر است موجودی نیست بخلاف  
باقی موجودات که اتحاد ایشان قابل کثرت است و اما با بسبب زنا و بمعانیها و بنظایرها و ذات حق از  
جمیع جهات کثرت منزله است و گوید همیشه هویت مقدسه حق بیکسانی متصف است و آن ذات بعینه علم مظهر و اقام  
محضه وجود و عزت و قدرت و عدل و خیر و حق است یعنی این اضافات شریفه عین ذات است و گوید شش

سبب

مقتدیس

سبب



اینجا و کرده است و اول که دروازۀ هستی کشود بسیطی معقول ابدی فرموده بعد از آن سایر اشیا و مبسوطه  
 از آن بسیط مبدع اول انبار و اینها طایفه مرکبات از بسایط تکون و ترکیب پذیرفته و گوید ابداع صور از بارشیا  
 به بطریق اراده سابقه بلکه بخوالت فقط باشد چون ذات مبدع عین علم و اراده است پس ابداع آن اشیا را  
 بخوالت مستلزم آن است که در مرتبه تحقق علت البته معلول متحقق نباشد چه اگر معلول در مرتبه علت تحقق داشته باشد  
 میانه ایشان محبت ذاتی خواهد بود و هرگاه که معلول بالذات مقارن علت باشد پس معلول معلول بودن اولی  
 نخواهد بود از علت و همچنین علت بعینیت اولی نخواهد بود از معلول چون این بدیهی البطلان است پس ناچار معلول  
 مقارن علت نخواهد بود و معلول البته تحت علت بود و گوید معلول اول عنصر است ثانی متوسط عنصر علت  
 و معلول ثالث متوسط آن دو نفس و این ترتیب بسایط مبسوطات است و بعد از آن مرکبات و گوید که نطق  
 از تعبیر لطایف اسرار می که در عقل و دلیلت نهاده شده قاصر است چرا که عقل بسیط و متحد است و نطق مرکب  
 و متجزی و کار عقل اتحاد اشیا متفرق است لهذا تجزیات را در موطن عقل مجتمع و متحد باید بود پس بوضوح  
 پیوست که هستی هویت حق متصف بود و هیچ از عوالم بسیطه و مرکبه بصفت وجود متصف نبود و چون هست  
 مقدسه هستی متصف بود و هیچ شیئی از اشیا نبوده پس هر آینه شیئی و لاشیئی هر دو مبدع باشند و گوید اول  
 بسیط است نسبت به عقل که عقل از وی فروتر است بیک مرتبه اما عقل بسیط مطلق یعنی واحد محض نسبت به حیثیت  
 علت چه علت اولی واحد محض است و باقی همه مرکب یا ترکیب عقلی یا حیثیتی پس عنصر اول بالذات مرکب  
 خواهد بود از محبت و غلبه و ازین دو وصف از عنصر اول بوساطت این دو صفت جمیع جواهر بسیطه روحانی  
 و جواهر مرکبه جسمانی ابداع پذیرفت و چون این دو صفت عنصر اول با دو صورت او سبب تکون جمیع ملکوتات  
 هر آینه جمیع روحانیات بر محبت خالصه متنوع منطبق اند و تمامی جسمانیات بر غلبه و مرکب از روحانی و جسمانی  
 بر مجموع طبیعت محبت و غلبه و گوید مقدار محبت و غلبه شناخته شود بمقادیر روحانیات و جسمانیات و ازین  
 جهت است که انواع و اصناف مزدوجات با یکدیگر ایلاف و استیام دارند بخلاف تضادات که با یکدیگر  
 مختلف و متنافرند و آنچه در مرکبات از ایلاف و محبت است بواسطه غلبه صفات روحانیات است و آنچه از تضاد  
 و غلبه است بواسطه استیلا صفات جسمانیات و میشود که محبت و غلبه هر دو در نفس واحد جمع شود و باعتبار  
 و اضافه مختلفه و کاه باشد که هر یک در نفسی باشند و انبیا و قلوس محبت را بیشتر و زهره اضافه کند و غلبه را  
 بزل و مریخ و گوید که یا این دو گوید که بکسب شخص میشوند بصورت سعد و نحس و گوید که نفس نامیه قشر نفس بهیمی حیوان  
 و نفس حیوانی قشر نفس نطقی است و نفس نطقی قشر نفس عقل و از اینجا معلوم توان کرد که هر نفسی که در مرتبه ادنی است  
 قشر مرتبه اعلی است و کاه از قشر و لب بجبهه و روح تعبیر کنند و گوید عنصر اول تصویر نمود در عقل آنچه نزد



او بود از صور عقلیه روحانیه و نقل تصویر نمود در نفس کلیه آنچه از عنصر اول استفاده کرده بود و نفس کلیه  
 مستفاد است خود را از عقل و طبیعت کلیه صوری چند حاصل شد که همیشه مشا بهت و طبیعت داشت  
 و نه بعقل روحانی لطیف بعد از آن عقل چون از روی توجه متوجه آن صورت گشت و مشاهده ارواح و کبریا  
 که در اجساد و قشور محقق بودند بر وجه اتم و اکمل نمود بروی محقق گشت که بسی از صور حسینه شریفه بهتیه یعنی  
 صور نفوس جزئی که مشا کلند صور عقلیه روحانیه لطیفه را در تنگنای اجساد گرفتارند خواست که بتدبیر  
 و تصرف آن لبوب را از قشور جدا ساخته نوعی نماید که آن لبوب را با اصل خود که عبارت از نفس  
 کلیه است ملحق کرد اندو کوید که خاصیت نفس کلیه عشق و محبت عقل است چه هرگاه که نفس کلیه را  
 نظر بر حسن و بھار عقل می افتد انچهان محبت و عشق او بروی مستولی میشود که غیر از طلب اتصال عقل بلکه  
 اتحاد با وی بیج چیز دیگر متوجه نمیکرد و بخلاف طبیعت کلیه که خاصیت آن غلبه است بواسطه آنکه چون  
 طبیعت کلیه در اصل فطرت از ادراک مرتبه نفس و عقل و دریافت کمالات ایشان مجرب است در روی  
 شوق اتصال و طلب اتحاد با ایشان که عبارت از محبت و عشق است مفقود بود لهذا از طبیعت کلیه همیشه  
 قوی متضاده ظاهر میشود اما در بساط مانند ارکان که هر یکی از آنها ضد دیگر است و اما در مرکبات مانند  
 قوی مزاجی طبیعی و نباتی و حیوانی و کویید چون طبیعت کلیه از ادراک مافوق خود مجرب است لایزال از اظا  
 نفس کلیه و عقل ببرد و عصیان موسوم است و همچنین نفوس جزوی چون بواسطه آنکه از کلیه خود دور افتاده اند  
 و از ادراک لطایف حسن و بھار عالم عقلی روحانی عاجز مانده در مقام اطاعت و انقیاد و طبیعت  
 کلیه در آمده باستیفاء لذات عالم محسوس که عبارتند از مطاعم منیته و مشارب و یه و ملاعب  
 طریقه و مناظر بهتیه و منال شیه مغرور گشته از مقصد اصلی خود دانسته اند و چون نفس کلیه و طبیعت  
 کلیه و اضلال و اغوای آن نفوس جزویرا مشاهده نمود حسنه وی از اجزای خود که الطف و ازکی و اثر  
 بود از نفس بهیمی و نباتی و بسبب آن جزو نفوس متفر بودند از لذات محسوسه بسوی ایشان فرستادگی  
 در اصلاح ایشان نماید و ایشان را بعالم خویش گردانند و یاد دهد آنچه را فراموش کرده باشد و پاک کند  
 ایشان را از دناسات مکتبه و نجاسات عارضه دنی و پیغمبر که در بر دوری از او دارد و وقت استیلا  
 احکام طبیعت و امتلاء آن عالم را بر سنت عقل و عنصر اول اجرا میفرماید نزد ایشان و نفس عبارت  
 از آن جزو شریف است و کویید از ایشان آن جزو این است که بخواسته رعایت قاعده محبت و غلبه که طریقه  
 مرضیه عقل و عنصر اول است بعضی نفوس جزویرا بحکمت و اقامه بر این حق یا موغله شده و دلایل خطای  
 انیس الطف گردانند و بعضی را بطریق قهر و غلبه پراوسد و در ساند و گاه کج خلق بجانب محبت و دوداد



خواند و گاه با ضرب شمشیر آید از کمر اهی باز دارد پس درین هنگام ناچار آن نفوس جزویه شریفه  
 که مدتها در بند متوہیات باطله آن دو نفس مضطربه متوہیه بودند بکسوت صلاح و سداد در آیند و صفت  
 شہوانیت ایشان بحسب خیر و صدق تبدیل یابد و صفت غضبیه بغلبه بر شرور باطل بدل شود پس آن نفوس  
 جزویه شریفه باین دو نفس مضطربه متوہیه بعالم روحانی صعود می نمایند و در آن عالم این دو نفس بمنزله جسد  
 آن نفوس جزویه شریفه خواهد بود چنانکه درین نشاء بمنشأ به جسد بوده اند چون علت غائیة بعثت نبی  
 استخلاص نفوس جزوی از طبیعت کلیه متهمه ناچار باید نبی خلقا و خلقا مرضی القصور و الشاغل باشد  
 بحیثی که هر چه او کند و فرماید محبوب و مرغوب اهل کمال تواند بود تا اینکه بمعاونت کثرت احباب بر اضداد  
 خود غالب تواند آمد و نفوس جزویه را استخلاص تواند داد علی الجملة و می آید کسی است از حکمای یونان که قایل  
 کمون و بروز شده و کون و فساد و استحاله و منور و ابطال نموده و معتقد می آن است که هیچکس از عناصر  
 اربعه که البسط بسایط اند بایکدیگر استحال پذیر نیست و آنچه سایر حکما آنرا استحال میدانند نزد او راجع بشکاف  
 و تخیل و کمون و بروز و ترکیب و تحلیلست و ترکیب در مرکبات نزد وی مبنی بر محبت است چنانکه تحلیل  
 در محلات مبنی بر غلبه و حق تعالی را بنوعی از حرکت و سکون نسبت میدهند که عبارت از فعل و انفعال باشد  
 و در اثبات معاد گوید که این عالم بروحی که کفیم نفوس جزویه مثبت بطبیاع و ارواح خود و ارواح متعلق بایات  
 ابدان و مدتی برین حال باقی خواهند بود تا آنکه آخر الامر نفس کلیه استغاثه نمایند نفس بعقل التجا  
 و تصرع کند و عقل از حضرت باری تعالی طلب استخلاص کند باری تعالی بقبض خود نفوس جزویه متشابه  
 کرد و زمین بنور آتشی روشن و مستضی خواهد شد و نفوس جزویه از تنگنای شبکات ابدان و اسیر  
 بکلیات خود ملحق میشوند و در عالم خویش مسرور و مجبور قرار و آرام میگیرند و در آن وقت سرور و سرور بحال بقدر  
 نور فاعله من نور ظاهر میشود و بعضی از اصوات زمین بنور آتشی که در کلام حکیم است گویند که معتقد بعباد جسمانی بود  
 ظهور انکیما پس حکیم چهار هزار و سیصد و نود و پنج سال بعد از بیوطة آدم بود

انکیما پس از اکار حکمای یونان است که از جهت استفاده علوم بخت داود آمد و مدتی ببلد جنابش روز  
 میگذشت و قوف و می ارض مقدسه سبب آن شد که بعضی از مورخین او را از اهل فلسطین نوشته اند  
 علی الجملة گوید باری تعالی ازلی و ابدی است یعنی اولیت و آخریت را بسر ادق جلالش مجال تطرق  
 نیست مبدء ایجاد اشیا و است و از حوصله ادراک خلق بیرون است هویت او که مبدء جمیع بیو  
 یکتا و منفرد و واحد است نه مانند واحدا حدی که این متکثر میشود و ذات باری تعالی از متکثر منزه و برتر است  
 و گوید صور جمیع مبدعات در علم آتشی ثابت بود پس در علم قدیم جل شانہ صومغ غیر مستناهی خواهد بود و چون

انکیما پس



انتقاش صور مبدعات در علم ازلی معتقد است تصریح از لیت صور اشیا کرده اما کن میگوید با وجود  
 انتقاش صور غیر متناهی در و است باری تعالی بکثر ذات بکثر معلومات و تغیر آن بکثر معلومات لازم است  
 و خلاصه دلیل وی آنست که گوید حال ازین دو احتمال بیرون نیست یا آنست که ابداع اشیا از حق بحسب  
 اتفاق روی نموده نه بروقی علم او و این احتمال قبیح است بذات کامل یزدانی و احتمال دیگر آنست  
 که ابداع اشیا بروقی آنچه در علم ازلی او بود و نمود و این ناچار مستلزم از لیت صور اشیاست و گوید  
 تعالی اولاً بوحده انیت خود صورت عنصری ابداع فرمود و صورت عقل ببداع حق از آن عنصر بظهور  
 و بعد از آن عنصر طبقات عقل بیک دفعه بی ترتیب زمانی بصور غیر متناهی متکلس شد و بعد از آن صوری  
 که در آن طبقات حادث گردیده در هر عالمی بعد از عالمی بحسب ترتیبی که در طبقات عوالم قرار یافته  
 تنزل می یافت و ظاهر میگردید تا آنکه بمرتب رسید که انوار صور در هیولی کم شده و هیولی سیاه و ظلمت  
 موسوم گشته در زلیلت و خست بمرتب رسید که استعداد قبول صور نفس روحانی و نفس حیوانی و نفس  
 نباتی نیز از وی منفک گشت و با بجمله آنچه هنوز قابلیت حیات و حس دارد از آن نور تواند بود و گوید  
 این عالم زوال پذیر است چرا که نسبت این عالم بآن عوالم نسبت قشر است باللب لاجرم قشر را دور  
 اندازند و ثبات این عالم بقدر آنچه از انوار آن عوالم در وی باقی مانده خواهد بود و اگر از انوار این عالم  
 باین عالم ممتزج نبودی بیک طریقه العین فانی و ناچسب میشدی لهذا ما دام که هر یکی از عقل و نفس  
 جزو خود را که ممتزج است باین عالم عانی و خالص نکردند و فقا و زوا را درین عالم راه نخواهد بود  
 و چون این هر دو اجزاء خود را مستخلص کردند از این نشاء بصرافت ظلمت اصلی که قبل از ممتزج  
 با عوالم نورانی داشت باز میگرد و نفوس خبیثه چرکن بی نور و سرور درین ظلمت آبا و باقی میمانند  
 و گوید سبب اجمیع مکونات عالم حدوث از اجرام علوی و اجسام سفلی هو است آنچه از صعود و  
 نگون پذیرفته لطیف و روحانی است و آلوده دنس طبیعت نمیکرد و زوال نمی پذیرد و آنچه از کد هوا  
 نگون پذیرفته کثیف و جسمانی است و قابل دنس و معرض فنا خواهد بود پس هر که از ساکنان این عالم  
 بمبتذات ناپایدار این عالم النس نکیرد و در عالم کثیر اللطافه و ایم الترو خواهد بود و بر عیاج  
 نور صعود تواند نمود و هر که دامن طهارت خود بآن چرکن آلوده گرداند ابد الابد در سفلی ساکنین ماند

ظهور تا لبوس حکیم چهار هزار و هشتصد و هشتاد و هشت سال بعد از مبوط آدم بود

تا لبوس از بزرگان حکمای یونان است و مسقط الراسش شهر ممدن باشد روز کار خویش را صرف  
 تحصیل علوم حکمت نموده و در فنون حکم دانا و صاحب رای بوده لکن بیشتر در علوم ریاضی رنج برد

در سبب



پنانه از همه یکنان درین فن برتری یافت و بدقایق نجوم و مسیر کواکب را در دو سبب کسوف و خسوف ماه و اقمار  
را با سورت ذکا و خویش استنباط کرد بی آنکه از کسی شنیده باشد یا کتاب دیگری را دیده باشد و او را در فنون  
خاصه ریاضی صناعات بسیار بوده که کمتر از آنها در میان است و حکمای یورپ و فرنگستان بر آنند که تالبوس حرکت  
زمین و سکون آفتاب معتقد بوده و زمین را یکی از ستارگان می پنداشته چه ایشان هر یک از ستارگان را علی  
چون کره زمین دانند که بر گرد آفتاب مدار کنند و کونین فیا غورث نیز درین عقیده اتفاقا تالبوس  
فرموده و خود را از پیروان ایشان دانند چنانکه در ذیل قصه فیا غورث مخرب مرقوم خواهد شد  
ظهور اندروماوس حکیم چهار هزار و شصت و نود و دو سال بعد از بسوط آدم بود

اندر و ماوس حکیم

اندر و ماوس از جمله حکمای یونان است سقط الراس می بلده ساموس است که در ارضی یونان بحیره واقع بود او را  
از فنون حکمت بهره تمام بود خاصه در علوم ادبیه و موسیقی که هیچ یک از حکمای روزگار با او برابری نداشتند  
و اکثر محققین علم موسیقی را از مستبضات خاطر او دانند و خود میفرماید من علم موسیقی را از شکوة نبوت استفاده کرده ام  
و فیا غورث که مخرب شرح حالش مذکور خواهد شد آن هنگام که از پی تحصیل علوم ساحت بلاد و مصار میکرد و از  
بحیره ساموس آمد و کسب علوم ادبیه و موسیقی در خدمت اندروماوس نموده و فیا غورث را فرزند خود خواند

ظهور انکیما ندروس حکیم چهار هزار و شصت و نود و پنج سال بعد از بسوط آدم بود

انکیما ندروس از جمله حکمای بزرگوار است و در مدینه سلیطون سکونت داشت و در فنون حکم ما هر بود خاصه در علم نجوم و بهره  
از یکنان سبقتی برد و از دیگر حکما ممتاز بود وی نیز از استادان فیا غورث حکیم است که شرح حالش مرقوم خواهد شد  
القصه فیا غورث چون خدمت اندروماوس را وداع گفت اراضی مقدسه طی مراحل نموده بدینه سلیطون آمد و در خدمت  
انکیما ندروس تحصیل علم هندسه و نجوم پرداخت و نظر سعد و بخش کواکب و احکام نجومیه را از بارقه خاطر او قسباس نمود

ظهور ازمواد قلیس حکیم چهار هزار و شصت و نود و هفت سال بعد از بسوط آدم بود

ازمواد قلیس از جمله دانشوران ساموس و حکمای آن بلده است مردی موقد و پرین کار بود و روزگار خویش را در تحصیل  
فنون علوم حکمت مصروف داشت و بیشتر حکمت الهی رنج برد و در آن فن شریف از انبای روزگار پیشی گرفت چنانکه از دور و نزدیک  
طالبان حکمت بدر کاشش شافیه با استفاده علوم مشغول شد فیا غورث نیز از جمله بود که وقتی در خدمت او صفت تلمذ داشت

ظهور ازموادانیس حکیم چهار هزار و شصت و نود و هفت سال بعد از بسوط آدم بود

ازموادانیس حکیم نیز در بلده ساموس سکون داشت و او را افروا لیم نیز می نامیدند همه روزگار خود را در تعلیم حکمت الهی  
مصروف داشت و در آن فن بین الامثال معروف بود وی از معاصرین ازمواد قلیس است که شرح حالش مذکور شد  
پیوسته با هم میزیستند و از معلومات یکدیگر بهره میبردند طبان این علم را از رشاب سحاب خاطر سیراب می فرمود

انکیما ندروس حکیم

ازمواد قلیس حکیم

ازموادانیس حکیم



ظهور افارا خودیس حکیم چهار هزار و نصد و دو سال بعد از بسوط آدم بود  
افارا خودیس از جمله کما می سر یا نیست و سقط الرأس وی بلده دیون است که بر کجیت بابل واقع بود آنگاه که  
فیثاغورس حکیم برای تحصیل علوم ببدین دیون آمد و با خدمت افارا خودیس پیوست وی پس از روزی چند  
فیثاغورس را برداشته به بلده سلموس آورد و یکچند مدت در آنجا ساکن گردانرا فراهم کرده بتعلیم مشغول  
حکمت روز که است آنگاه مزاج افارا خودیس از صحت بکشت و همی قتل در بدن او مشکون شد و اندام او از  
شپش اندوده کشت و روز بروز این مرض فرونی گرفت از این روی باشاگردان خود فرمود که آب و  
هوای این بلد باین ساز کارفت و مرا ازین شهر کوچ داده ببدین فاسوس برید بحسب امر او را برداشته  
بفاسوس آوردند هم در آنجا مرض او فرونی یافت و کار به آنجا کشید که مردم از وی نفرت بودند لا بد با  
شاگردان خویش گفت که مرا از میان مردم بیرون برده بکناری بگذارید که کس باین نزدیکی  
نباشد و چندان درین باب الحاح فرمود که او را از شهر بدر برده در موضعی که بمباحنا استهار و شت گذشتند  
و جمعی از شاگردانش که فیثاغورس نیز از آنجمله بود به پرستاری او مشغول گشتند و افارا خودیس  
در آن موضع وفات یافت و شاگردانش او را با خاک سپرده خود هر کدام بهر سوی پراکنده شدند

ظهور فیثاغورس حکیم چهار هزار و نصد و ده سال بعد از بسوط آدم بود

فیثاغورس بن مینارسوس از مشاهیر حکماست و سقط الرأس وی بلده صورت و آن شهریت که در سال  
دریای شام بود در اینوقت بواسطه استیلای اخشوروس حدود و ثغور ملوکی که در اطراف اراضی مقدسه سلطنت  
داشتند آشفته بود لاجرم تبیله لیون و طایفه مغرون و اقوام مقورون که از محشر نشینان مملکت شام بودند  
بعزم نوب و فارت بلده صور برخوشتند و بدان شهر غلبه بسته دست بقتل و فارت بر آوردند لاجرم  
مردم آن بلده جلای وطن اختیار کرد و هر کس بطرفی گریخت از جمله پدر فیثاغورس بود که سه پسر داشت نخستین  
بوسوطوس نام داشت و آن دیگر طوروسوس و فیثاغورس از همه کوچکتر بود با فرزندان خود از بلده صور  
کوچ داده بمرض بکیره آمد و از آنجا بشهر ساموس شد و یکچند مدت در آنجا بزیست و مردم ساموس ایشانرا  
عظیم محترم داشتند و از آنجا غرمت انطاکیه فرمود چه از لطافت هوا و عذوبت میاه آن ارضی سخن  
فراوان صغا نموده بود پس روزی چند در انطاکیه بزیست و در آنجا نیز فتنه حادث شد که سکونت  
متعذر میبود لاجرم دیگر باره بساموس آمد و فیثاغورس را که از میان فرزندان با فطانت جلی داشت  
فطری بود به حضرت اندروماوس حکیم آورد و اندروماوس چون سورت ذکا و فیثاغورس را  
مشاهده کرد او را فرزند خویش نامید و علوم ادبیه و موسیقی نیک بدو بیاموخت و آنگاه که ازین



علوم بهره تمام گرفت و ملتی شد او را بدین سلیطون فرستاد تا خدمت اکیماندروس حکیم علم هندسه  
 و نجوم آموخت و در اینوقت هوامی طلب علوم حکمت در دل فثیا غورس راه کرد و از شهر سلیطون کوچ داده  
 بمملکت بابل شد و در خدمت اریاطای بابلی آمد و تحصیل حکمت آئی نمود و در وسط بندامون که در اینوقت از جهان  
 آشور و شش حکومت بابل داشت کمال ملاحظت در حق فثیا غورس مرعی فرمود و او را زبابل کامروا  
 روان شده بشهر ویلون آمد و در خدمت افاراخودیس حکیم سریانی استغاضه تعالی حکمت سفیر نمود و چون  
 افاراخودیس از جهان بگذشت دیگر باره بجزیره ساموس آمد و در خدمت ارمواد قطیس و آزمود اما نخیس برای استفاد  
 حکم میان است و در جمیع فنون کمال دانش و پیش حاصل فرمود شرح حال این حکما که معلم فثیا غورس بود و هر یک  
 در جای خود مذکور شد علی الجمله چون این کار با بکام کرد بدان شد که علوم کاہنان مصر را نیز فراگیرد و چون کاہنان  
 مصر علم خویش را به بیگانه نمی آموختند التجا به فولو افراطیس رسید که در اینوقت حکومت ساموس داشت و او را امانی  
 فرنگستان پلیک رتیر خوانند علی الجمله وی شرحی به آئینس که در اینوقت فرعون مصر بود مرقوم داشت و در جواب  
 نمود که در حق فثیا غورس کمال رعایت و احانت مرعی دارد و کاہنان مصر را بفرماید که در تعلیم علوم خود با او  
 ضمنت روان دارند چون این مکتوب را فثیا غورس بمصر برده در پیشگاه آئینس گذاشت ملک مصر جانب او را  
 منظور داشت و مکتوب مشفقانه بنزد ملک کاہنان مصر نگاشت که از تعلیم او خود را دیر غن دارند و فثیا غورس  
 مشور پادشاه را گرفته بدین آئینس آمد و کاہنان را از آن حکم اعلام داشت ایشان نتوانستند خلاف پادشاه  
 بکراهت تمام او را نزد خود جای دادند و مدتی او را بتکالیف شاقه امتحان کردند و او از رعایت شوق  
 جمیع افعالیت و ادما ایشان را بجای سخن نماند مع ذلک او را چیزی تعلیم نکرده بنزد کاہنان مستحق فرستادند  
 و انجاعت نیز ویرا بتکالیف شاقه امتحان نمودند و بی آنکه چیزی بیاموزند بنزد کاہنان مدینه ویوسیسوس  
 فرستادند و ایشان نیز او را بکارهای صعب ممتحن داشتند و چون دیگر عذر برای ایشان باقی نماند با فثیا غورس  
 گفتند که این دین و آئین که ترست با مذهب بابینیوت تمام دارد اگر خواهی از ما چیزی فراگیری بکیش ما باش  
 و از عقاید یونانیون کنار ده جوی فثیا غورس بی توقف قبول نمغنی فرمود و فرائض و سنن دین خویش را فرو گذاشت  
 با اینکه در کمال زهد و تقوی بود و دیگر جای سخن برای کاہنان نمانده با ضروره او را از علوم خویش آگهی دادند  
 و روز کاری بنیاد که چنان در علوم ایشان باهر شد که همگی در علمیت او همه استان گشتند چون این خبر با آئینس  
 ملک مصر رسید او را طلب داشته قنات معابد و کنائس آن دیار را که هرگز با بیگانه تفویض نمی نمودند برای  
 وروت او گذاشت پس کا فثیا غورس نیکو شد چنانکه محمود جمیع کاہنان مصر گشت و چون آئینس در گذشت  
 او کشتا سب از جانب لهراب لشکر کشیده مملکت مصر را مستخر ساخت و احتمال بدان ملک روی نمود فثیا غورس



از مصر بیرون شده بمدینه ساموس آمد و مردم باستقبال او بیرون شده ویرانچید فراوان نمودند و در بیرون شهر برای  
 تدریس او در سه بس رفیع بنیان فرمودند پس فیثاغورس در اینجا نشسته تدریس علوم مشغول گشت و از اطراف و جوار  
 خلایق بخدمت او میشتافتند و اظهار عقیدت میکردند و بیک رتبه خاکم یکباره مقام خویش را برای و رؤیت او  
 گذاشت و فیثاغورس شصت سال در آن بلده ماند آنگاه از مقام والی ساموس استعفا جسته بجانب الطاکیه شد و  
 از اینجا به بلده فروطولیا آمد و مردم آن بلده ویران استقبال کردند و در مقام اطاعت و انقیاد درآمدند و شصت  
 سال نیز در اینجا بود آنگاه کوچ داده به بلده ماظر نوطیون شد و صیت فضایل او همه یونان رسید و درگاهش مقام  
 اعیان و اشراف گشت چنانکه جمعی از مردم بر بر که هرگز طالب علم نبودند بحضرت او پیوستند و چنان شد که  
 سیما خوش اطرون والی مدینه فالتور تیار ترک حکومت گفته در سلک شاگردان وی درآمد و همچنین جمعی کثیر از غنیای  
 یونان و حکام جزایران ترک امور خود گفته ملازم خدمت او شدند و تحصیل علوم پرداختند و ریاضت نفس  
 و اکتساب اخلاق حمیده و سلوک در طریق تقوی را نیز بر خود لازم ساختند علی الجمله روزی فیثاغورس  
 در خانه یکی از دوستان خود که سلون نام داشت با تشرع علوم مشغول بود ناگاه یکی از رجال مدینه فروطولیا  
 که نام او قلون بود از در درآمد و او بکثرت مال و رفعت جاه از انبای روزگار خود فروونی داشت و در آزار  
 و اضرا خلایق مجبول بود بیک ناگاه در مجلس حکیم شروع در مفاخرت و مبالغات نمود و کلمات لطایل  
 گفت فیثاغورس فرمود ای عزیز آدمی باید در اکتساب فضایل نفس خود کوشش نماید اقتیاریا بمورفانیه  
 مانند جاه و حشم و خدم و شرافت آبا و اجداد دستوری عقل نیست نصیحت حکیم بر جاهل صعب افتاد و برافت  
 و شروع در سفاقت کرده فیثاغورس را دشنام گفت و او را بنذقه و الحاد نسبت داد شاگردان او در  
 مقام خلاف برآمدند و او را شناعت کردند تا کار بمنازعت کشید و قلون مردم خود را بر آنکجه از  
 در مقابل و مقابل بیرون شد و در آن جنگ چهل تن از شاگردان حکیم کشته شدند و بقیه سیف با تفاق  
 او وی بگریز نهادند و مخفی شدند قلون در قتل حکیم و پیدا کردنش جدی تمام داشت لاجرم فیثاغورس  
 سنانی از آن شهر بیرون شده بمدینه لونفاروس رفت االی آن بلده قوت مقاومت با قلون شد  
 از حکیم التماس نمودند که در آن بلده نماند تا چاره بلده فارو طونیا کر بخت و از آن بلده جمعی از متابعان  
 قلون بودند بغرم هلاک او برخاستند بالضروره از اینجا بیرون شده بشراطر لوطیون رفت و عده  
 او از اطراف و جوار سب رسیدند حکیم با اصحاب خویش بمدینه موسین کر بخت و در اینجا محصور گشت  
 و مدت چهل روز در آن بکیل بفظ و حرست خویش مشغول بود بالاخره مردم قلون حطب فراوان در اطراف  
 آن بکیل برز برهم گذاشته آتش در زدند چنانکه از حرارت آتش جمیع اصحاب وی تفته شدند و جان



سپردند و فیثاغورس نیز از سورت حرارت مدیوش کشت و همچنان جان بعالم دیگر برد علی الجلیس خاتم او  
 این بود شریک لایذوم خیر من خیر لایذوم ای شریک فیظیر زواله الذین خیر فیظیر زواله و بر منطقه او نوشته بودند که نعمت  
 سلامه من النذایه و از سخنان اوست که بالای عالم طبیعت عالم نورانی است که عقل از ادراک جن و بیایان  
 قاصر است و نفوس زکیه از ادناس تعلقات این نشاء دنیه شتاق آن عالم میباشند و گوید هر طبقه از عالم جسمانی  
 نسبت بمافوق خود در زندان خذلان است و هر که نفس خود را با خلاق جمیده محلی گرداند و از مشتمیات جنیه جسمانی  
 بر کران دارد شایسته عالم علوی گردد و بر خقای علوم مجردات و دقایق حکم آئینه وقف شود و هر کس  
 که ادراک این درجه کرد بسر و جایدانی و عزت حقانی و اصل کشت و هر نفسی که خود را از حلال ذمیه بکشد  
 نداشت در عین دناست و دناست گرفتار خواهد ماند بخلاف نفوس زکیه که آسمان بمنزله ارض ایشان خواهد بود  
 و آسمان ایشان آسمانی نورانی است که این آسمان در جنب شرافت و لطافت آن حکم کثافت زمین  
 خواهد داشت و آن نفوس در آن آسمانها پیوسته ترین لذت و بهجت خواهند بود و گوید چون مبدأ وجود ما  
 از حق است ناچار باز کشت ما بدو خواهد بود و گوید هر که خواهد حق را بشناسد باید همیشه خود را صرف  
 معرفت او نماید گاه باشد بنا بر تفاست وقت باندک توجه معرفت حق حاصل کند پس طالب جمیع  
 نعمت خود را باید صرف کند تا آنوقت نفیس را در یاد گوید گفتار حکیم را نزد خداوند اعتباری نیست تا کردار  
 خود را مطابق گفتار نکند گفتار برخلاف کردار سبب سخط الهی شود و گوید هر که خدا را دوست دارد بدین عمل  
 کند که محبوب اوست چه بر کس عیاش مرضی خداوند است مقبول درگاه و مقرب حضرت اله است و گوید هر کس  
 معرفت در نزد خالق و هرگز پشیمان نشود که چرا خلقش نشاند و گوید آدمی باید وقتی تکلم کند که سبب هدایت مردم شود  
 و اگر نه مستمع باید بود و گوید مرکب امر قبیح مشو خواه تنها باشی خواه دیگری نزد باشد و باید که توحیا از خود بیشتر کنی تا از خیر  
 خود چه نزد عقل شرمندگی از خود بدتر است از شرمندگی در نزد غیر خود زیرا که غیر همواره با تو خواهد بود و خود همیشه با خود  
 است و گوید چیزی که سزاوار نیست آن از تو صادر شود از خطور بیال آن نیز حذر کن و گوید مباحش بسیار تلف  
 کننده و مباحش تجلیل بلکه اقتضا در اجتناب کن و از افراط و تفریط بپرهیز و گوید بسیار باش در آداب مهمان  
 خود زیرا که خوابیده رای مشارک موشت و گوید از شریر طمع نیکی مدار زیرا که عطیه هر کس بمقداری است  
 که ضمیر وی بر آن مقصور است و چون ضمیر شریر همیشه مقصور بر اضرار بنی نوع خود است طمع نیکی از وی بیست  
 طمع آب از سر است و گوید محاسن کسی که از کسوت معرفت عاری است عیب و عار است چه جای معایب  
 او و گوید باید اعتقاد تو در حق کسیکه معادن است در تحصیل حکمت آن باشد که برادر نیک اندیش است و  
 گوید عالمی که شیوه عدالت مرغی ندارد و سزاوار دبار دولت است و گوید هر حکیم چون کارهای ناپایسته



کند نشاء جمیع شر و خلائی خواهد بود و گوید کسی را که بتجربت لایق دوستی نیافتی لایق عداوت نیز بدان چه حکم  
 صلاحیت او در دوستی بنا بر قلت عقل است و چنانکه قلیل العقل شریر است و دوستی نیست سزاوار حد او  
 نخواهد بود و گوید آدمی را بگردار امتحان باید کرد و نه بکفتار چه اکثر مردم زشت کردار خوب گفتارند و گوید  
 شریف النفس کسی است که از ورود مستلذات و مکروهات انشراح و انقباض حاصل نکند و گوید صدیق تو  
 کسیست که هرگاه کلمه حق از تو بشنود و دشمنان نکرده و گوید کسیکه جمع مال از برای غیر میکند شقی ترین خلایق است  
 و گوید مطالب را مانند مقاصد اخروی از آفریننده خود طلب ننماید چه نسبت دعا بطلب مانند نسبت  
 کلزار است بچمن چنانکه در عقب فکر صواب نتیجه حقه لازم است در عقب دعای مقرون بشرايط استجاب حصول مقصود  
 لازم است و گوید همه اوقات قولا و فعلا شکر بزدان واجب است و بقضاء ازلی راضی باید بود و هر بامداد  
 شبانگاه میسببه نفس خود باید کرد و در مقام آن بود که هر روز به ماضی شد و اگر نه از جمله زیان کاران شوی  
 و گوید شداید را بر خود آسان و مانند زنان برحت بدین چنین عادت کن همانا آسایش مردان منحصراست  
 در ترک اموری که ارتکاب آن مؤدی بر زیان باشد و گوید در محافظت امور شریعت مبالغه کن تا آن  
 تر از ننگاه دارد و کار امروز را بفر دایم فکر چه فردا کار خود سه راه دارد و گوید جهت تناب از فکر مکه نفس با  
 بعالم اجسام کشد لازم دان و درست گفتن را ملکه خود ساز تا نفس بدروغ آلوده نشود که خواب و الهام لها  
 اعتماد را نشاید و حذر از ظلم و حیب دان تا خداوند در صد انتقام و طبیعت در صد مکافات بر نیاید  
 و گوید طالب کمال در همه امور جانب حق را مرعی دارد و با وی چنان معامله کند که هیچکس را بران اطلاع نیفتد  
 و از نفرین ایام و عجز بر پیر و الاعداء حقیقی تلافی کند و گوید طالب کمال باید از ارتکاب صنایع حرام  
 واجب داند تا نفس او را بر ارتکاب کبایر که موجب سخط الهی است دلیر نگرداند و باید همه شب بکفایت  
 یا بیشتر خود را بجنباب حق وادارد که مژده آن خلاصی از تنگنای طبیعت است مع القصة هرگز جنباش از  
 شادی فراوان و اندوه شدید اظهار انقباض و انبساط نفرمودی و کس او را گریان و خندان  
 ندیدی و پیوسته مردم را با کثرت صوم و صلوة و مواظبت در عدل و جهاد ترغیب نمودی و قتی شخصی را که  
 جامهای زرتار و کفتار را به بنجار داشت فرمود که یا جامه را موافق سخن کن یا سخن را در خور جامه بگوی با  
 یکی از مردم که طالب علم بود در زمان شیخوخت از تحصیل حکمت شرم مینمود فرمود که شرم میداری در  
 پایان عمر دانا ترا از اول باشی گویند وقتی در یکی از اسفار ضحیح او در بخور گشت و هم در آن ناتوانی در  
 گذشت ساگردان وی بر غنبت و هلاکت آن زن اظهار اندوه و حزن کردند فشا غورس فرمود  
 مرکب با حاضر و بادی یکسان است و در میان غنبت و شهری فرقی نباشد چه طریق آخرت بسوی هر



مساویت علی الجمله چون مصنفات فیثاغورث در میان اهل یونان بنیادیت معتبر بود و جمعی از حکما مانند اسطیلوس  
محدث و قونیوس و فریطی و فانیانوس و برخی دیگر از فیلسوفان کتب مصنفات خود را بنام آن حکیم کردند و بامی  
بعضی از آن کتب که بنام وی شهرت دادند چنین است کتاب المناجات کتاب علم المنارات کتاب تصویر مجالس  
المنور کتاب تهیه الطول کتاب بزرع الزروع کتاب الآلات کتاب العقاید کتاب مکون العالم کتاب الایادی  
و بسیاری از کتب منوثره با و در همان زمان نوشتند و از کتبش که بی شک از مصنفات فیثاغورث است  
و جمعی از حکما مانند خود طاس و دیگران که دارث زبان او بودند وین نمودند و دیت و شتاد کتاب بود  
از انجمله این چند کتاب متداول است ارساطیقی کتاب الالواح کتاب فی النوم و لبقطة کتاب فی کیفیت تعلیق  
النفس بالجسد الرسالة الذمیه و وجه تسمیه این رساله بذهبیته آن است که جالینوس حکیم این رساله را با زیر  
نوشته هر روز تلاوت آن مداومت میفرمود و دیگر رساله الی متجدد سفلیه و رساله الی سقانی فی استخراج المعانی  
و رساله فی البیانات العقلیه و رساله الی سمید سیوس و فیثاغورث بول کسی است که رد بر اقوال دهریون  
و طبیعیون شت و گویند جنابش بدان بود که کتاب ساکن و زمین متحرک است و حکمای فرانکستان  
در این سخن خود را پیروی دهند و پرا نقوش که حکمای مملکت یورپ است چنانکه اشاء الله ذکر  
حالش در جای خود مسطور خواهد گشت در تاریخ نهصد و چهل و هفت سال هجریه این سخن را در میان  
اهالی فرانکستان شهر ساخت و اکنون بیشتر مردم آن ممالک شمس را ساکن و زمین را متحرک دانند

ظهور خود طاس حکیم چهار هزار و نهصد و سی و شش سال بعد از هبوط آدم بود

خود طاس فیلسوف از شاگردان فیثاغورث است که شرح حالش مذکور شد و بچاکس چون وی از حکما فیثاغورث  
اگرچه نداشت و بیشتر کتب او را که پراکنده بود بعد از وفات او خود طاس تدوین فرمود چنانکه ازین پیش  
بدان اشارت شد علی الجمله دیت و شتاد مجلد کتاب فیثاغورث را تدوین و مرتب داشته و بر دقایق و تحقیقات  
آن جمله عالم بود و طالبان علم از اطراف و اکناف عالم به حضرت او میشتافتند و از افادات او  
بهره می یافتند چنانکه در این جهان زندگانی داشت بدین روش بگذاشت

ظهور نیا طوس حکیم پنجاه و هشت و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

نیا طوس که بهم او را توتیانوش گویند از بزرگان حکمای یونان است آن زمان که اسفندیار برای  
رواج دین زردشت از ارض مصر بروم شد و تشکد بایر فروخت و انامایان یونان نیا طوس را  
از میان خود برگزیدند و روانه ایران نمودند تا باز زردشت طریق مناظره و مباحثه بیامی برده هرگاه او را  
بمغیرند ای یافت و در جمیع علوم و فنون حکمت حیرگی او را پسندیده داشت او را به مغیر بنی لشدیق

خود طاس

نیا طوس



کنند و سر در شریعت او گذارند نیا طوس از یونان سفر کرده بدارالملکت بلخ آمد و چون خبر ورود او را  
بعضی کشتن سب رسانیدند بفرمود تا موبدان و حکمای ممالک محروسه را در آنجمنی حاضر ساختند  
و نیا طوس را طلب داشتند در محفل ایشان محلی لایق بداد چون مجلس آراسته شد زردشت از در آمد  
نیا طوس چون شکل و شمایل او را مکررست گفت این صورت و پیکر نبایست دروغ آور باشد آنکه روزی میاید  
و طالع وقت ولادت او را طلب داشت چون با وی باز نمودند در آن زانچه نظر کردیم بقصد تی نمود که حسب  
این طالع باید از پیغمبران باشد آنکه بر سر سخن آمد که مشکلات حکمت و معضلات علوم را از زردشت پرسید  
زردشت با و گفت که آنچه حکمای یونان با تو گفتند که از من پرسش کنی در خاطر بدار و بر زبان میار همان  
ترا از آن خبر دهم و از کلمات آنسانی بر دی خواندن گرفت و هر چه او را در ضمیر بود مکشوف داشت  
و این کلمات زردشت را سیمنا د کونید چه سیمنا یعنی سوره باشد و این کلام در کتاب دثاتیر مرقوم است  
و در زند نباشد علی بزرگم عجمان نیا طوس چون این معجزه بدید باز زردشت ایان آورد پس از مدتی بوطن رجعت کرد

ظهور هر مس ثانی چهار رسی و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

هر مس ثانی از اجله حکمای بابل است و نام او کلواذ باشد و او را کلواذای کلدانیا گویند چه منسوب با  
مدینه بابل را چنین نسبت کنند علی بجله وی در میان کلدانیین منیریت او را در علم طب و علم اعداد دست  
زیاده بود چنانکه بسیاری از قوانین این فنون که بسبب طوفان نوح غرقه اند را کس و انجی کشته بود  
او بفرست خاطر و سورت ذکا در یافت نموده دیگر باره مرتب و تدوین ساخت و بعضی از  
فنون حکمت را نیز از کتب فیثاغورس حکیم که شرح حالش مذکور شد اکتساب میفرمود و ببط فضا  
او را ازین توان دانست که او را هر مس ثانی گویند چه هر مس اول او رسی علیه اسلام است

ظهور فلنا کس حکیم چهار رسی و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

فلنا کس از جمله حکمای نامدار است و او را مرزنوشش نیز نامند کشف حقایق و اخذ معارف از کتب  
فیثاغورس حکیم نموده و از فنون حکم الگهی حاصل کرده و بیشتر در حکمت الهی رنج برده علی بجله چون فلنا کس  
مرتبه کمال یافت و آوازه حکم و رواج دین زردشت را اصفا فرمود غنیمت ایران زمین نمود  
و بدارالملکت بلخ آمده از روشش و قانون زردشت الگهی حاصل کرد و ترک یونان زمین  
گفته در ایران سکنا اختیار فرمود و بدین زردشت در آمد و حکمت را با محبوبیت درخت

ظهور فلانوس حکیم چهار رسی و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

فلانوس حکیم نیز تمیز فیثاغورس محسوب شود چه همواره پیروی او داشت و از کتب معتقات او کسب فضایل

هر مس

فلنا کس

فلانوس



مینمود و کشف و قایق میفرمود آنگاه که دانایان یونان او را بکمال دانش و بینش تصدیق کردند جنابش را در  
فنون حکمت تاب ادانی و اقصای دانسته غزیمت محکم هندوستان فرمود و باراضی هند آمده مردم را بمی  
بروش فنی غورس ترغیب نمود تا با جهاد دوی در آن ممالک حکمت با قوانین و قواعد برهنان آمیخته گشت  
ظهور بر مانند شش حکیم پنجاه و پنجاه سال بعد از مبوط آدم بود

بر مانند شش از جمله حکمای یونان است و او را در طب از دیگر فنون دستی زیاده بوده چنانکه در زمان خود  
انبای جهان فزونی داشت و دانایان فن طب بر سه گروه بوده اند نخستین فرقه را اصحاب بکریه مینامیدند  
و گروه ثانی را اهل قیاس می گفتند و طبقه سیم را ارباب حیل نام بود چه ایشان بر آن بودند که طب عبارت از  
حیله چند است که بکار بندند از میان برفت در میان شاگردانش اختلاف زیادی پیدا شد

ظهور نالیس حکیم پنجاه و شش سال بعد از مبوط آدم علیه السلام بود

نالیس از مردم طایفه یونان است بفنون فلسفه آراسته بود چون در حضرت حکمای یونان بهره کافی گرفت  
سفر مصر کرد و از حکمای قبطی و دانشوران مصری سینه افتاضه حکم نمود و چون از مصر به یونان آمد نخستین  
حکم که بکشف شمس کرد و در وقت معین و در زمان دمی بیشتر صنعت اهل یونان تحصیل علوم شعر و ادب بود  
علی الجمله از سخنان او است که میفرماید که خداوند مبدع عالم است و عقول بشری از ادراک هویت مقدسه او  
عاجزند و راه آشنائی بساحت جلال ذاتش نیست جز از راه کبریا و مصنوعات و معرفت با ثمانی لاجرم  
بشر را هم راه با دراک اسمای او نیست الا از جهت ذات خویش نه از جهت ذات او و گویند مبدع  
کاینات در ازل بوجد هستی موصوف بود و آن هنگام هیچ موجودی در صفه ایجاد رنگ نداشت  
پس ابداع کرد آنچه را اراده از لیه با بلاغ آن تعلق گرفت و در ذات مقدسه مبدع که بوحدهت بخت و قدرت  
صرف متصف بود هیچ شیئی را نمودنیکنجید پس در آن هنگام نتوان گفت حتی با آن هویت مقدسه باشد یا صورت  
دارد یا هیچ حیثیتی در اینجا بود چه وحدت و یکنائی او منافی این وجه است پس خالق اشیا محتاج نخواهد بود باختصار  
صور اشیا چه اگر بجنو صور اشیا محتاج باشد ناچار قبل از ابداع و پدید آمدن بود یکی هویت مقدسه و آن دیگر صور  
اشیا ازین بیرون نیست که آن صور یا مطابق صور خارجی باشد یا مطابق نیست در صورتیکه وجود خارجی دارد باید  
صور موجودات متعدد باشند صور کلیات مطابق کلیات و صور جزئیات مطابق جزئیات و باید تغییر جزئیات خارج  
صور تغییر شوند چنانکه شکر افراد شکر دیگر دند و این لوازم با سر با محالست و منافی وحدت و اگر مطابق  
وجود خارجی نباشند پس بلا شک صورت آن عین خارجی نخواهد بود بلکه صورت چیزی دیگر خواهد بود علی حالها  
و گویند که بالای این سموات بس عوالم عجیبه نورانی است که ناطقه ما را از میان انوار آن قصور است

بماند

و چه از حکمای یونان  
آدم را از حکمای یونان  
و بر مانند شش از حکمای یونان  
فلسفه آراسته بود  
چون در حضرت حکمای یونان

پیش



و ابداع آن عوالم از عنصریت که عقول بشری از ادراک کنه آن عاجزند چه نطق و نفس و طبیعت دون مرتبه  
آن عنصرند آن عنصر عبارت از دهر محض است اما از طرف آخره از طرف اول و کمال جمیع عقول و نفوس  
عبارتست از وصول آن عنصر به عقول و نفوس با سرباز روی شوق طالب وصول و این آن عنصریت  
که مادر نکت ثانیه آنرا با سم دیومیت و بقا میخوانیم و گوید که مبدع کل صبا در اول جوهریت که حضرت  
عزت بظرفیت در آن نکرست و آن جوهر آب شد و از سردی و خشکی آن خاکت پدیدوار از انحلال آن  
هوا موجود شد پس از صفوت هوا آتش برافروخت و از دود و بخار آتش آسمان پدید شد و از  
فروغ آن کواکب آشکار گشت و اینمه آثار از میلی که به مؤثر خود دارند برگردان برگردش و بر باشند  
ظهور فورون حکیم پنجاه و شصت و سه سال بعد از بسوط آدم بود

فورون از جمله حکمای ارضی یونان است و حکمت او را قدیمه غیر محققه دانستند و او را رئیس فلاسفه غیر محققه خوانند  
و شاگردان او در حضرت وی اکتساب فلسفه اولی بصیغه میکردند و بیشتر از دانایان یونان و حکمای مصر  
روش و آئین او را نگویده شمرده اند چنانکه ارسطاطالیس در کتاب حیوان به معنی اشارت کرده و در میان  
اهل حکمت آن قوم که پیروی فورون کنند اصحاب اللذه نام دارند زیرا که رای فورون چنین باشد که مقصود  
از تعلیم و تعلم علوم فلسفه لذت است که حاصل نفس شود و آن لذت تابع آن علم فاده و او را یکی از روی فرق سه حکمت شمرده اند

ظهور افراغظی حکیم پنجاه و هفت سال بعد از بسوط آدم بود

افراغظی حکیم که او را قروسس گویند و ذیونس از جمله حکمای یونانند و ازین پیش در ذیل قصه بر ما نشدش مذکور نمودیم  
که بعضی از حکما گفته اند که اطباء بر سه گروهند بعضی مدار طب را بر تجربه نهاده اند و فرقه قیاس را معتبر دانسته اند  
و طبقه که گفته اند علم طب عبارت از حلیتی چند است ایشان را اصحاب حیل گفته اند اما بر ما نشدش از آنان بود  
که کار بر قیاس میرانند و چون از جهان برفت در میان شاگردانش اختلاف پدید آمد و از اینجمله کس فضل  
بودند یکی تالیس طلی که شرح حالش مرقوم افتاد و آن دو افراغظی و ذیونس است بعد از مجادلات سه فرقه شدند ذیونس با  
جماعتی اقتفا با شاخویش نمود و قیاس را اصل دانست و افراغظی با جمعی تجربت را اختیار کردند و تالیس  
و پیروانش از اصحاب حیل مشهور شدند چه گفتند طب عبارت از حلیتی چند است و این سه فرقه پیوسته با هم منا  
ظرات داشتند تا ریاست با فلاطون حکیم رسید و او قیاس و تجربه را با هم اختیار کرد و کتب فیثاغورس را بهیچ

ظهور سقراط حکیم پنجاه و هشت سال بعد از بسوط آدم بود

سقراط بن سقزیوس از بزرگان حکمای یونان است و مسقط الراس او شهر اسن باشد که هم از ثینه  
گویند تحصیل فنون حکمت از کتب فیثاغورس حکیم میفرمود و کار همه بر عدل میکشید و هم لفظ سقراط لغت



یونان یعنی لمعتصر بالعدل است و بیشتر اوقات سقراط در تشریح حکمت الهی مقصور و مصروف بود و شاگردان را  
از تدوین علوم حکمت به بطون و فائز منع میفرمود و میگفت حکمت چون پاکیزه و مقدس است آن را جز در  
نفس مقدسه و دلیه نتوان نهاد و بر جلود میته و قلوب متمرده نقش نتوان بست و هم اگر از کس سوالی رود  
و او جواب را موقوف بمطالعه کتاب دارد و چندان فضیلتی نباشد بلکه باید خاطر را حاوی جمیع کتب دشت  
و جاب او آب طالبان علم گشت چنانکه او را دوازده هزار شاگرد بود و در روز کار او در یونان پادشاهی  
ناقد فرمان نبود بلکه کار بر ملوک طوایف میرفت و مردم حسن نیز بر قانون سلن که بدان شهر آورده بود  
میرسیدند و حکومت ایشان بر روش جمهور و صواب دیدار مالی مشورتخانه بود و سقراط را نیز از اهل مشورت خانه  
میشد و ند چنانکه وقتی در یکی از اسفار که جمعی از اهل مشورتخانه با اتفاق سقراط ره سپار بودند جانبین هیچ در حلقه ایشان  
ره سپار نمیشد و از ملابس و مطاعم و مناجح بهره نمیکرفت و چون شب در می آمد در خم شکستی نشست و چاشگاه  
از خم برآمده در ظل آفتاب میزیست و ازین روی سقراط اکثرت مشهور بود از قضا صاحبی که ای سر کنسل بروی  
جمهور کرد و او را دید که در خم شکسته نشسته گفت ای سقراط ترا چه افتاده که در مجلس ما خاطر غشیوی و از ما کناره میجویی  
سقراط گفت شغل بد آنچه اصحاب بمنید و فرمود ای حکیم آنچه ترا باید طلب فرمای تا آماده داریم سقراط گفت  
آنچه مرا باید اگر ترا بدان دست بودی هرگز بر صحبت تو حرامان خستیار نمیکردم سر کنسل گفت ای سقراط  
ممنوع افتاده که مردم را از عبادت صننام و ستایش ستاره منع میفرمائی و این کار در نظام مملکت  
زیان افکند سقراط گفت چنین حکم نداده ام بلکه گفته ام عبادت صننام و روش صاحبین برای سقراط  
زیان کننده است و میداند که این جمادات را سودی نباشد اما دور نیست که برای سر کنسلان و دولت  
جمهور نافع باشد چه ایشان چون از دین بگردند میتوانند شد که مردم از انجاعت برمند و خلل در کار مملکت  
اندازند در اینوقت سر کنسل گفت ای سقراط اکنون اگر حاجتی بامن باشد بیان فرمای که امضای فرمان ترا  
میسوم میدانم سقراط گفت مرا با خلعت دیبا و بدره زر و حقه که هر حاجت نیفتد چه از جاره ارض و لحاب  
کرمان و بشیم نبات روی بر تافته ام حاجت من نیست که غمان مرکب خود را از من بگردانی که حشمت تباش خورشید  
از من بر تافته علی بجمه چون نام سقراط در یونان بلند شد و مردم را از عبادت صننام منع کردند گفت  
قصص شهر اس و شیشه های معابد بروی حسد بردند و ستمی نوشتند که سقراط و حب القتل باشد و از آنرا بنزدایلی  
مشورتخانه فرستادند و ایشان یازده تن از قاضیان بزرگ بودند که این صورت نکاشته و بنقاد  
کس نیز از خدام معابد بر وجوب صدور احکام ایشان شهادت کردند چون این ستم را بزرگان  
مشورتخانه بدیدند سقراط را در انجمنی خالی از بیکانه حاضر ساختند و سر کنسل با او گفت ای سقراط تو یکی از اهل مالی

مقدمه و مقدمه  
نخستین و دومین  
نخستین و دومین  
نخستین و دومین  
نخستین و دومین  
نخستین و دومین

نخستین و دومین  
نخستین و دومین  
نخستین و دومین



و این روش که پیش گذاشته مارا بر قتل توانا چاره دارد لاجرم دست از بمبئی باز دار و مرد مرا بحال خود بگذار و اگر نیایم  
 خوی که تو داری چون قتل توانا میری رو و مردم بیکبار رو بر ما بشورند و این دولت که منی بخور و د سقراط گفت تهدید  
 مرک مرا بیم ندهد چه مرک رستن از زندان تعلق و پیوستن به عالم تجرد است بلکه خلق جائه کثیف ظلمانی است و تلبیس  
 بلباس لطیف نورانی و حکما از تبدل لباسی که هم آن اشرف بود هرگز اخفا حق روان دارند و از ارشاد مردم کنار بگیرند  
 پس بزرگان شور تخانه ناچار کار با قضات احدی عشر گذاشتند و قتل سقراط بکجاست شدند و چون مدام که کشتیها  
 تجارتی مردم اسن بکیل بحر اسپرده بود مبارک نمیداشتند که در قتل کس اقدام کنند و در اینوقت هنوز کشتیهای  
 ایشان در راه ساحل بود حکم دادند که سقراط را بزند ان برده بدارند تا چون کشتیها فرار سداور اطلاق کنند پس  
 جنابش را بزند ان در آورده بند بر پای نهادند و محبوس گذاشتند و در آن مدت که در مجلس بود نیز همه روزه شاکردن  
 حاضر شده با ستفاده مشغول بودند و خاطر سقراط هیچ از ازم حبس و بیم قتل متوشش نبود و تل مضلات حکمت میزدند  
 آنکه که زمان رسیدن کشتیها فرار آمد افریطون که یکی از شاگردان وی بود عرض کرد که ای حکیم زمان رسیدن کشتی  
 نزدیک شده و ما با حافظان زندان بپان بخت داده ایم که چهار صد درهم بدو و بیم تا از در منع بختند و آنگاه ترابرد  
 بجانب رومینه الکبری فرار کنیم سقراط گفت ای افریطون خود تو نسکو داشته که سبب قتل من آن است  
 که نصرت حق جسته ام در شهر اسن که مولد و موطن من است و دوستان من فراموش اند کار بدنیسان  
 میرود در شهر بیکانه تیر من نصرت حق خواهم جست و سخن حق خواهم گفت لاجرم فرمان قتل من زود تر از این  
 صد در خواهد یافت افریطون گفت ای حکیم از آن رنج خاطر که بناحق کشته می شوی سقراط گفت ای فرزند پس  
 چنان حواسی که بخی کشته شوم مع القصة از پس این سخن بسته روز کشتیها با سلامت بساحل آمدند و روز چهارم  
 قضات احدی عشر بزند ان آمده زمانی در از نزد سقراط بایستادند و هیچ سخن نگفتند حکیم نیز بجانب ایشان توجه نفرمود  
 و حرفی در میان نمیداشت آنگاه آنجماعت باز زندان بان گفتند که هنگام قتلش فرار سید و خود از اینجا بدر شدند  
 حافظان پیش شده زنجیرها از پای او برداشت و خود نیز بیرون شد و شاگردان او را بگذشت در اینوقت  
 سقراط از شمس خورش بر آمده دست بر ساقهای خود میمالید و میگفت فعل سبب استیاسه الالهیه حیث قرئت  
 الاخذاء بعضها ببعض فانه لا یكاد ان یکون لذه الا شبعها کم ولا یكاد ان یکون الیم الا شبعها لذه ازین  
 کلمات در میان وی و شاگردانش سخن جزدفت که منجر تحقیق نفس ناطقه شد و در آن باب سقراط تحقیق  
 دقائق و کشت حقایق کلمه چند گفت که تا آن زمان ایشان با مثال آن سخنان مستمع نشده بودند و حضار  
 مجلس هر زمان بر عجب می افزودند چه میداشتند که خود عالم است که در این لحظه کشته میشود و اصلادر  
 افعال و اقوال و فتوری با دید نیامده بسیار کس که هم از شاگردان او بود از میان برخاست و گفت ای حکیم



اگر چه اینگونه سؤالات در این هنگام نهایت زشت نماید اما بمعنی نیز معلوم است که فردا از همه جهان  
 کسی حل این مشکلات نخواهد کرد و باب علم مسدود خواهد بود سقراط گفت ای سیاموس زنهار شرم مداوید و مجبور  
 خویش را نامعلوم نگذارید که نزد من ایناعت و ساعت دیگر که آنرا موت میخواهند جدائی منی باشد زیرا که چون  
 از شما مجبور باشم با صحبت جمعی از حکما مانند اسقلینوس و اندروماکوس و انباذقلس فایض خواهیم بود و مع  
 چون باشا کردان سخن نهایت بر و فرمود صواب نیست که پیای خویشی بتمام شویم و غلبی کنیم و از آنچه ممکن است  
 از عبادت دریا بزم تا بعد از فوت من علمی بر کس نباشد و زحمت غفل بر کس نیفتد این بگفت و بتمام شده غسل کرد  
 و از آنجا بیرون شده به پیشداد و در نماز درنگ فراوان فرمود و زود جدا و که زنجیر نام داشت اطفال او را بزبان  
 آورده زار زار میگریست و باشا کردان خطاب میکرد که این آخرین دیدار شماست با سقراط و این  
 نیز با آن زبان و اطفال توجه میکردند چون سقراط از نماز فراغت جست فرمود تا زن و فرزندانش  
 بسرای خویشی مراجعت کردند و پسر بزرگ خود را فرمود تا باشا کردان بماندند در اینوقت افریطون از روی  
 سؤال کرد که ما را در حق بازماندگان کار بر چه سان باید بود سقراط گفت من شما را با صلاح نفس خود دوست  
 میکنم چون نفس خویش را با صلاح آورید من از شمار منی خواهم بود و فرزندان مرا نیز با صلاح نفس نامور دارید  
 چون سخن بدینجا رسید خادمی از قضات احدی عشار زور در آمد و بایستاد و بر سقراط درود و تحیت  
 فرستاد و گفت ای حکیم آگاهم که تو امروز بر جمیع دانشوران روی زمین فرونی داری اما چون من با منم  
 معذور توانم بود اکنون مرا علت قتل خود بدان و آن شربت که ایشان بسوی تو فرستاده اند نوش فرمای سقراط  
 گفت چنان کنم که تو کوئی این بگفت و بیرون شد و از شرمساری بیرون نرفت چون لحظه برآمد عشار  
 با افریطون گفت آمد در ابگوی تا با شربت حاضر شود پس افریطون بر حسب امر او را طلب داشت  
 و خادم با پیانه زهر در آمد سقراط جام از او بگرفت و بی تکلف آشامید شا کردان او چون اینحال بدیدند خروش  
 برداشته زار زار بگریستند چنانکه بانگ های ایشان نیمه شهر را فرو گرفت سقراط ایشانرا منع فرمود و گفت  
 اطفال و عورات را بخانه باز پس فرستادم که ناله و افغان نکنند اینک شما کار زمان پیش گرفتهاید و بخت  
 از منسب میساکت شدند و دم فرو بستند پس سقراط از جای بخاست و همی در رجه آنخانه طی مسافت فرمود  
 و شا کردانرا بصلیح سودمند بصره داد تا پایای او گران شد و از رفتن بازماند آنگاه بر پشت بنحو آبید  
 و افریطون بدن و زانوس همی گرد تا برودت بحوالی قلب او رسید آنگاه افریطون گفت یا امام ای حکم نمیمی  
 عقول خود را که آنکه بسیار انحال تو دورند قاتر ناسیستی سقراط گفت علیکم بما امرکم به اولاً بعد از آن  
 دست افریطون را گرفته بر چهره خود نهاد و چشم باز کرده نظر بجانب آسمان افکند و فرمود ستمت نفسی را با فایض



نفس الحکماء و دواع جان گفت و از شاگردانش افلاطون آتی در بالین او حاضر شدند چه مرضی در نهانش  
ساری بود که از ستر جدا نتوانست گشت مع لقمه جسد او را با خاک سپردند و شاگردان او از پس او همیشه  
بحسرت زیستند بعضی از مورخین فرنگستان بر آنند که سقراط در سن کام و فوات با کزیتو که یکی از شاگردانش بود فرمود  
که من پسنگو لا پیش که اعظم اصنام مردم یونان است مقروضم چون من بگذرم خردوسی معبد او برده قربانی کن و غدر  
من بخواد و این سخن نزد دیگران استوار نیست علی الحکمه چون روز کاری از قتل سقراط بگذشت مردم این استند که یکجا  
بر خطا بوده پس انگسان را که سبب این فتنه بودند یک یک بدست آورده کیفر کردند مدت زندگانی سقراط  
در اینجهان یکصد و هفت سال بود لونی سرخ و سفید و چشمی ازرق داشت با استخوانی بس قوی مسافت مابین دو  
بازویش اندک بود و موسی زرخ فراوان داشت بنهایت زود جواب و کثیر التوجه بودی و طعام اندک تناول  
فرمودی و ذکر موت بسیار کردی و عبادت خدای فراوان نمودی و جاهای خوش پوشیدی و سفر کردن کم  
فرمودی و پیوسته بازند و تقوی منیر است و با مردم بلا طفت و مدارا میبود چنانکه وقتی در شهر سن شعرا او را بهجای  
گفتند و در مجالس مذاکره میکردند روزی شخصی غریب آن بوم وارد آنجمن شد و چون آن بهجا بشنید پرسش نمود  
که این سخنان را در حق که گفته اند سقراط بی مکر و بی گفت این کلمات در حق من است و مرا شاید هیچ پاک نیست  
که مردم او را خوب دانند یا بد خوانند با شاگردانش میفرمود که من مرد دهقانم و تعلیم من چون آب باشد  
و دل ستمعین مانند زمین است و این برقرار است که چون زمین پاک و قابل نباشد از آن چیزی نرود و از  
کلمات اوست که میفرماید باری تعالی هویت مخفیست و لفظ و عقل از دریافت کنه هویت مقدسه و تحقیق  
صفات کمال و تعیین اسماء جلال و جمال آن قاصر است زیرا که منبع جمیع حقایق مدرکه و اوصاف هر شیئی بصفات  
لا یقه و نام گذارنده هر موجود با سبب و اضافتی مخصوص است و است چون ظهور جمیع موجودات اوست  
لا جرم ذات مقدسه او محیط جمیع اشیا است و محاط را احاطه بر محیط خود ممکن نیست پس ناچار از رکب زائرا با لغز  
و افعال کامله راه بشناسائی اسماء و صفات تواند بود لکن چون اسماء و صفات از تبیل لوازم اندازاد در آن  
کنه ذات مقدسه لازم نیاید و از جمله اسماء آثار الهیه عادل است یعنی واضع هر شیئی در ضمی که لایق اوست و ذات  
یعنی مقدر هر شیئی و عزیز یعنی غالی که مغلوب بودش ممکن است و حکیم یعنی ذات مقدسه که از او جمیع  
افعال بر وفق مصالح و حکمی که موجب نظام سلسله موجودات است جریان یافته و کوید علم و قدرت  
وجود و حکمت او مانند سایر صفات کمال و غیر متناهی است در این مقام از وی سؤال کردند فرمود  
که قول بعد متناهی قدرت و تناهی موجودات بحسب احتمال قوایل است نه باعتبار قدرت کامله و حکمت  
بالغه و عموم وجود و چون ماده را احتمال صور غیر متناهی نیست ناچار به تناهی آن باید قایل شد لکن نه از جهت



مخل در واجب القصور بلکه از هر یک در قصور مآد و از این جهت است که حکمت الهی مقتضای آن کرده که موجودات از جهت  
ذات و صورت و چیز و مکان متناهی باشند و از حیثیت زمان نظر با غیر مستثنای و نظر با اول و آخریت  
زمان نیز متناهی باشند و چون بقای اشخاص با عیانها متصور نیست حکمت بالغه مقتضای آن کرده که استیفای  
اشخاص در ضمن بقای نوع حاصل شود و بقای نوع بتجدد اشخاص پس هر آینه قدرت بسر حد نهایت میرسد  
و حکمت را غایت و منتها متصور نیست و گوید اخلاص آنچه خدایا بآن توان وصف کرد حتی قیوم است چه اندر  
علم و قدرت و وجود و حکمت در تحت حتی بودن ظاهر است زیرا که حیوة صفتی است جامع کل صفات و بقا و  
سرمدیت و دوام مندرجند در تحت قیوم بودن چه قیومیت شامل این صفات ثلثه است و گوید حیوة و نطق اونه  
از جواهر است زیرا که ناچار حیوة و نطق با محمل ورود عدم و دثور است و حیوة و نطق حق منزه است از غرض و احوال  
و دثور و بعضی از تحقیقات حکمت انکیز او در ذیل قصه فلو طریخ و ارسطی باین مذکور خواهد شد و هم از کلمات  
لفظیست آمیزاوست که فرماید همیشه فصل بهار است و این کنایت از آنست که همه وقت کسب علم توان کرد  
و گوید وقت روح مورچه میباشد یعنی در پیروی مال کوشش و گوید نفس شریف را بحسن قبول حق و نفس  
خسین را بسرعت تنیل بسوی باطل توان شناخت و گوید توقف نفس در آنچه براو مشتبه شود و قبول آنچه منقح  
کرد و نشان حسافت و خردمندیت و گوید اگر کسی در آنچه نداند سخن نراند مباحثه و مناظره از میان مردم  
برخیزد و گوید از کسی که دل شما و او را دشمن دارد بر حذر باشید و گوید مرد تمام هنر آن است که دشمنان از وی  
با امان زیست کنند نه اینکه دوستان ترسان و هراسان باشند و گوید دنیا آتش فروخته ماند که  
چون زیاده طلب کنی سوخته شوی و چون بقدر حاجت برگیری با فروغ آن راه از چاه باز شناسی وقتی  
افلاطون را سفری پیش آمد و از وی التماس پندی و اندرز می نمود در جواب فرمود هر که را شناسی  
از وی بد بجان باش و آنکس را که ندانی از وی حذر کن و شبانگاه بی پافراز کام مزین و از چشیدن  
کیاهی که کیفیت آن ندانی اجتناب جوی و بزرگی را بی که مجبور بود فریفته شود بلکه از راه دور که مردم بیشتر  
عبور کنند سفر کن و هم از سخنان اوست که فرماید اگر از مصاحبت ناچار ی چنان باش که اکل میته را گویند  
که در سفری با مرد تو آنکری مرفت داشت ناگاه دزدان بدیشان تاختند مرد تو آنکرا گفت ای وای اگر مرا  
شناسند و سقراط میگفت ای وای اگر مرا شناسند و بهم او گوید با اشتداد خشم با حکم گمراهی که چون غضب  
فروشان را اگر بر کس عتابی رود از در عدل و بصفت بود و گوید دنیا چون صورتیست که بر صفحه نگاشته اند  
از نشتر بعضی طی بخن لازم افتد و گوید دوستمان را پیوسته شناکوی که دوستی از ثنا خیزد چنانکه عداوت  
از قدح و بجا و از سخنان اوست که سزاوار رحمت است که کسی تواند بود مرد صالحی که خدمت امیر فاجری کند



و عاقلی که مرتبی جالبی بود و گریمی که محتاج لیشمی کرد و گوید کار ملک آنکا مختل ماند که تدبیر آن نزد کسی باشد که سخن  
 او را نپذیرند و سلاح جنگ را آنان بردارند که بکار نتوانند بست و مال بدست نخبلی باشد که از بدل  
 منضایقت کند و گوید شکر نعمت خداوند را بکثرت طاعت و همت ناب از محصیت توان که اشتفتی  
 از وی سؤال کردند که ترا از کسب دانش چه سود بدست آمد گفت چه از این زیاد و تواند بود که در ساحل  
 بحر بسلا متهم و معاینه میکنم که جابلان غرقه میشوند شخصی در حضرت او معروض داشت که روزی نام ترا نزد فلان  
 ذکر کردم و او ترا شناخت سقراط فرمود زبان او راست که من ترا و مجهولم وقتی با مردی دو چار شد  
 که از جنگ فرار مینمود فرمود که فرار از جنگ فضیحتی بزرگ باشد در جواب گفت مرگ از فضیحت بدتر است  
 سقراط گفت زندگانی را آنگاه بر مرگ فضیلتیست که بنام باشد نه بآنکه روزی در آنجمنی ناسرائلی در آمد و  
 از وی بر ترشت با او گفتند بر این سیمیا خشم نگیری گفت لا شک و دیوار این کاخ از خشتا برتر بود و کس  
 با او خشم نبند منزل من چون بهمت من فوق الثریا است و محل او چون دانش او تحت الثری و از سخنان او است  
 که از اصغای سخن حق و قبول آن شرم مدار اگر چه قایل آن مردی زبون دبی مکنانت بود چه از خواری مرد  
 خواص در بهای در مین فتوری نیفتد و گوید چون ندانی پرس و چون بد کنی پشیمان باش و چون عطا کنی محنی  
 دار و چون سائل را محروم کناری برفق و مدارا سیل فرمای و گوید هر که اختلاط باد وستان جوید نفس  
 خود را بیا زماید چون برخلاف خواهش صبور باشد شاید و اگر نه طریق تفرّد و تجرّد گیرد و گوید نکس که ترا برا  
 تو دوست دارد و نیکش بنواز و از سخنان او است که مردم ضعیف را با سه خصلت توان شناخت  
 آنکه بایند و اندر التفات نکند دوم آنکه با شهوت مخالفت نتواند کرد و سیم آنکه قبول کند سخن را که نمیداند  
 و هم او گوید هر که داند در خور کدام کار است و از پی آن شود حکمتی بزرگ باشد او را گفتند همه زندگانی در تحصیل  
 حکمت کردی و مردم را بطلب آن دعوت نمودی و اینک همه شب بدرویشی بسربری پس این حکمت ترا چه  
 بی نیازی بخشید گفت از آلم آن حسد که تو بر من داری گویند شخصی با او گفت چیست که ترا هرگز اندوهناک نیسیم گفت  
 از آنکه نیست مرا چیزی تا برفت آن اندوه برم و بعضی از سخنان حکمت میزان در ذیل قصه شاکر دانش مرقوم خواهد شد

ظهور افریطون حکیم چنانکه رو نمود و بیست سال بعد از هبوط آدم بود

افریطون از جمله اجله حکمای یونان است که کسب حقایق حکمت در حضرت سقراط نموده و در میان  
 شاگردان او بر بیشتر فرونی داشته و سقراط زیاده باوی بوده چنانکه از قصه سقراط بدان  
 سیاق است که مرقوم افتاد بمعنی را توان دهنست که بکثرت مال نیز معروف بود و آن زمان که هنگام  
 قتل سقراط نزد یک رسید افریطون بعرض وی رسانید که من زندان بان را دیده ام و با او پیمان محکم ساخته ام

از این سخن



که چهارصددم بگیرد و ترارها سازد سقراط گفت ای افریطون تو میدانم که مال و منال من در این جهان همه چته چهارصددم  
 نشود چگونه تو انم ادای آن زر کنم افریطون گفت اگر حازت رو دمن مال خود بدو دهم سقراط فرمود چوب نباشد چه در  
 بیکانه زودتر بقتل من اجازت دهند چنانکه مفصل مرقوم شد علی ایچله بعد از قتل سقراط افریطون و دیگر شاگردان  
 در شهر این مشغول تعلیم حکمت و کشف حقایق بودند اما افریطون و افلاطون از دیگران فزونی داشتند

طور سیاه و سیس حکیم پنجاه و یکصد و پنجاه سال بعد از نبوط آدم علیه السلام بود

سیاه و سیس از بزرگان حکمای یونان است و از مشاهیر شاگردان سقراط بود که در حضرت او بحسب حکمت الهی  
 مشغول گشت و بعد از وی طالبان علم را بر شجاعت خاطر فیاض فاضله میفرمود و مردم یونان صحبت و غنیمتی  
 بزرگ میزدند و کونیانگاه که سقراط جام زهر آکین در کشید وی قدم پیش گذاشت و مردض داشت  
 که ای حکیم اگر چه در این وقت از قانون خود بعید است که در حضرت توستوالی رود اما چون فردا نظیر تو در  
 روی زمین یافت نشود معذورم که جسارتی در زرم و مجهولی معلوم کنم سقراط فرمود که ای سیاه و سیس هر چه خواهی سوا  
 کن که موت و حیوة پیش من یکسان است چه ساعت دیگر با طایفه دیگر از جسد کما خواهم بود و چنانکه در قصه  
 سقراط نیز مرقوم داشتیم علی ایچله سیاه و سیس سخنی چند از مشکلات حکمت پیش نمود و هر یک را جوابی کافی صفا نمود

طور ارسیمسی پنجاه و یکصد و دوازده سال بعد از نبوط آدم بود

ارسیمسی از جمله حکمای یونان است و تلمیذ سقراط بود وی نیز کسب حکمت الهی از مشکوة خاطر سقراط نمود و بعد از وی  
 مشغول افاده کشت مع لقصه سقراط را با او کمال رفت بود و پیوسته جنابش را بنحان پند آهیر معوضه  
 میفرمود و از کلیات است که گفت ای ارسیمسی چون حکمت با مرد روی کند شهوتها بنجست عقول است  
 و چون حکمت نشیت کند عقول خدمت شهوت کنند و گفت ای ارسیمسی ان قل العقرت بالصوم و ان  
 اجبت ان يكون ملكا فكن حمارا و حش و گفت باید بجایات غمناک بود و از محامات شادمان زیرا که حیات  
 ما برای موت است و موت ما برای حیات و گفت پنخ در حواس را مسدود کرد و ان و اوقات ایشان را  
 در امور لایعنی ضایع مکن تا بمسکن علت اولی که عبارت از نفس ناطقه است بنور الهی روشن گردد و گفت بر طرف  
 خود را بنحو شش بوی کنایت از آنکه خاطر خود را بجوهر حکمت مسخون ساز و گفت تنی کن حوض مثلث خود را از گوشتها  
 خالی از اثرات نافع یعنی قلب خود را از آلائش جسمانی و شهوات نفسانی و وساوس شیطانی پر خسته کن  
 چنانکه این عوارض آرمیر از وصول بحال باز میدار و چنانکه مسافران را و قوف در کوه بی آب و گیاه از وصول مقصود باز دارد

طور ذمیقرطیس حکیم پنجاه و یکصد و چهارده سال بعد از نبوط آدم بود

ذمیقرطیس از اکابر حکمای یونان است و او را جمعی کثیر متابعت نموده اند و اقتباس حکم از اشعه

سیاه و سیس

ارسیمسی

ذمیقرطیس



خاطر او کرده اند گویند اسطاطالیس مقالات آرد بر کلی است تمام خود افلاطون فضیلت مینماید و عقیده  
 وی آنست که مبادی کل اجرام صغیر است که بطبایعها متشکل اند و باشکالها مختلف و بحسب و بهم قابل قسمت  
 باشند و صلابت آنها مانع از قسمت بود و این اجرام غیر متناهیست بالعدد و بر اکنسده در خلای غیر مستنهای بقدر  
 و دائم الحکمه که اند در آن خلای غیر مستنهای القدر پس اتفاق می افتد که آن اجرام مصادره میکنند و مجتمع  
 میشوند بیانی پس از آن اتفاق و اجتماع عالم موجود میباشد و بحسب عدد و عوامل غیر متناهی میباشد مانند  
 این عالم که مرتبه در خلای غیر متناهی القدر اما امورات مجزئیه را از حیوانات و نباتات کائن میداند به سبب  
 غیر اتفاقی چنانکه رئیس المرتقین شیخ ابو علی در کتاب شفا بدان اشارت فرموده علی الجملة از سخنان دیگر است  
 که فرماید شروع در کسب علوم باید بعد از تنقیه نفس باشد از حشاک رذیه و تحلیه بصناعات حسنه چه اگر مرد ازین  
 معنی غافل باشد هرگز مطلوب حاصل نکند و چنانکه عقل تو مغلوب غضب است خود را از افراد انسان شماره کن  
 و گوید مردم را نسکام جلالت و کامکاری از موده دار نه وقت ذلت و خواری و گوید عالم عنود بهتر است  
 از جابل منصف و گوید واجب است که مرد دل خود را از خدایت و خاست پاک بشود چنانکه جاه خود را از  
 پلیدی و نجاست و گوید چنان شیرین مباش که تر افرو بر بند و چنان تلخ مشو که از دمان بدور افکنند و گوید  
 شخصی که علم دارد و بدان عمل نمیکند بیمار است که دارد و دارد و بکار نمی بندد و از سخنان او است که گوید از  
 مدرکات حسی اعراض توان نمود اما از مدرکات عقلی معرض نتوان چنانکه چون کوسین در نظاره مکن چشم پوشی  
 و چون کوسین مستمع مباش صلح گوش توانی مسدود ساخت و اگر کوسین سخن مگوی لب توانی بر بست اما چون  
 حکم رود که بر معلوم خود عالم مباش و فهم مقدر و رات خویش مکن قادر نخواهی بود گویند وقتی نقاشی بادی  
 گفت که کاخ خود را با کج مینماید تا در آن صورتی که رسم فرمود تو تخت صورت کن که من آن را با کج اندوده کنم

طهور بقراط طبیب پنهان و یکصد و چهارده سال بعد از نبوت آدم بود

بقراط بن برقلس از فرزندان افلیونیوس ثانی است و بهم در انجمن وی کسب معارف نمودی جنابش در فن طبیبی  
 قدوه حکماست و در علم طب پیشرو طبایع و زکار است مدتی در بلده صور که بر ساحل دریای شام است سکون داد  
 و از آنجا گاه گاه بدش نشی و از کوهسار با و پیشانی شمشیر بر یا نصت نفس مشغول گشتی چنانکه در آن محال نمیشد  
 که هنوز بصفت بقراط معروف است و معالجه مرضی را حسب استقامت فرمودی و برای آنکه بیماران از حرکت رنج  
 نشوند خود بسوی ایشان آمد و شد نمودی و چون ملوک یونان او را بمعالجه طلب میکردند اجابت مینمود لکن  
 زیاده بر زمان مداوا در نکتم فرمود و وقتی بهمن بن اسفندیار بصیت فضل و دانش او را شنید و با حضار وی  
 حکم داد و فرمود تا یکصد قنار زر خالص بدان میزان که در بنای مسجد اقصی باز نمودیم بدو دهند تا در ایران سکون



کند و بقراط نیز رفت بسبب آن خصوصیت که در میان ملکت ایران و اهل یونان بود چنانکه یمنی را جالینوس در  
 رساله اخبار بقراط ذکر فرموده علی التبع بقراط در فن طب بجزیب را با قیاس و مساز ساخت و کتب اهل قیاس  
 و بجزیب و اصحاب جیل را که هر یک منفردا قانونی داشتند چنانکه مکرر مذکور شد هر چه بدست آورد بسوخت و برآورد  
 و از مصنفات او کتاب عمده بقراط است که شاگردان خویش را بدان وصیت کرده و جالینوس آنرا شرح  
 کرده است و چنین از یونانی لغت عرب ترجمه نموده و دیگر کتاب فصولت که هم چنین ترجمه کرده و دیگر رساله  
 امراض آنرا هم است و آن مثل پنج مقاله است و سه مقاله آنرا عیسی بن یحیی ترجمه نموده و دیگر کتاب اخلاط است  
 که جالینوس تفسیر نموده و حسن بن علی بن ابی طالب ترجمه کرده و دیگر کتاب الما و الهوا است که عین ترجمه شده و پیش بن  
 حسن شرح بر آن نوشته و دیگر کتاب طبیعه الانسان است که نیز چنین لغت عرب آورده و عیسی بن یحیی تفسیر  
 کرده گویند در بدو حال شاگردان از تعلیم علم طب مردم بیگانه و غریب منع می نمود و می گفت چون  
 کسی تیغ بدست ناهل شریک دهد در سیئات اعمال او شرکت باشد اما در نهایت حال بیم کرد که مباد  
 این علم شریف ضعیف شود پس بفرمود مردم را چون اهل یانید از تعلیم ایشان خشت نکنند و از سخن  
 او است که فرمود هر که دوست دارد نفس او جاویدان ماند باید پیش از مردن از امیر اندو گوید هر که هست  
 ملوک کند باید از غلظت و خشونت او رنج نشود چه غواص را از چسیدن آب شور دریا گزیر نباشد و گوید  
 دو عاقل بسبب تشاغل عقل بر یک چیز اتفاق کنند و هرگز دو جاهل با یک کار سازگار نشوند و گوید  
 و اما با هم تواند یار بود اما دوستی در میان جمعی هرگز پایدار نماند چه مقتضی عقل همه بر یک حق نزود و گفت عاقل  
 من از فضل همین بود که بر جمل خود داناشدم و گوید علوم پاک در دلی قرار نگیرد که با دناست و حساست او را  
 باشد و گوید موت را سهل انکارید که مرارت آن در خوف است و گوید آدمی باید درین سرا خود را چون میانی  
 داند پس اگر قدیمی بدو دهند بنوشد و اگر از در که رسند طلب نکند و گوید کم خوردن از غذای نضرتر است  
 از زیاده خوردن نافع آن و گفت کثرت خواب و نرمی طبیعت دلیل عمر طویل است و گوید چیز است  
 که موجب بزال و لاغری است با شراب و آب ناپاک شستن و در غیر جائه خواب گفتن و کلام کثیر برفع صوت  
 گفتن و گوید معالجات بدن بر پنج وجه است هر ماده فاسده که در سر جمع شود بغرغره دفع باید کرد و از  
 مسدود باقی و از بدن با اسهال و از جلد با عرق و از عروق با فصد توان مرفوع داشت و گوید چهار چیز است  
 که نور با صره را زیان کنند طعام شور خوردن و آب سوزان بر سر ریختن و در چشمه آفتاب نگرستن و روی  
 دشمن دیدن مع لقمه بقراط مردمی بود خوب صورت و نیکو شمایل سری بزرگ داشت و پیش چشم و حمیده  
 پشت بود سخن کم گفتی و غذا کم خوردی و بیشتر از ایام روزه داشتی و سخت لطیفی است که بودی در این جهان



نود و پنج سال عمر یافت و در شانزده سالگی عالم گشت و مدت هفتاد و نه سال تعلیم و تصنیف مشغول بود

ظهور فلو طرغیس پنجاه و صد و بیست و هفت سال بعد از بسبوط آدم بود

فلو طرغیس از جمله حکمای یونان است که بسورت ذکا و صافت عقل معروف بود و کسب معارف از کلمات سقراط میفرمود و گوید که رای سقراط اینست که اصول اشیا موجوده سه چیز است اول علت فاعلی و نزد او حقیقت از باری غایب است دوم عنصر که موضوع اول کون و فساد است سیم صورت جوهریست و گوید نفوس انسانی قبل از وجود ابدان نفوس ناطقه بوجودی و بستی موصوف بودند و از آن استکمال بآیدان بمنزله آلات و قوالب نفوسند پیوستند و چون فساد و زوال عارض ابدان گرد و نفوس بکلیه خود باز گردند از اینرو حکما در تئیسیکه مکتب این چنانکه مرقوم شد و اقبل تنبیه کرد گفت ای پادشاه سقراط بمنزله آبی است که در خم کرده در کنار دریا نهاده اند هرگاه شخصی خم را بشکند آب بر آید که کل است خواهی بود و دل برینا

ظهور سولون حکیم پنجاه و صد و بیست سال بعد از بسبوط آدم بود

سولون از حکمای یونان است و سقط الزکس او بلده این بود که معرب آن تئیس است وی جد مادری افلاطون است که شرح حاشی مذکور خواهد شد مع لفظه چندان طلاقت لسان و عذوب بیان داشت که مستمعین سخنان او را مفرح القلوب خواندندی در آن هنگام که مدار دولت قرق بر لوک طوایف بود و اینست حکومت این داشت عوام الناس دل با سولون بگردند و گفتندی مردم را از شریعت صاحبین و اطاعت و عبادت اصنام باز میدار و خواستند با او همان کنند که با سقراط و او گفتند ناچار سولون از ارضی یونان فرار کرده بشهر صور که در ساحل دریای شام است درآمد و در آنجا سکون و رزید تا رخت بسرای دیگر کشید از سخنان او است که فرماید بشهر خیزی که سلاطین را بدان است رس بود تخفیف منال رهایا و کفر اعمال رباب تعدی است و گوید چون کار بر مرد صعب افتاد بر او باد که با مردم تنگ دست مشورت نراند چه مرد مسکین برای زندان شود و در و بازیان نزولیت باشد و گوید و امد مدت دنیوی و سعادت اخروی هر یکچون ادب و تجا و زاذلات و هفوات دوستان حاصل نتواند شد از وی مثال کردند که جواد کیست و تند تر از شمیر برنده چسبیت و پد کشته را با قاتل چه حقوبت روست فرمود که مرد بچشده نیست که مال خود را بذر کند و بال دیگر طمع در نه بند و شد شمیر زبان ابل نظم و نثر است که مرد بزرگ نام بر ندانما کفر کشنده پد را نتوانم اندازه کرد و روزی یکی از صاحبان ثروت بکثرت مال بودی مفاخرت نمود و سولون گفت ترا این فخر بر من نرسد چه مرا آن مال نیست که کس تواند تکلف از من گرفت و اگر چیزی بدست کنم هم بذل نمایم و ذخیره دیگر برای فرایم و بدین اندوخته هرگز نقصان راه نکند و مال تو

ظهور فلو طرغیس

ظهور سولون



از خرج نقصان پذیرد و نیز نصیب دیگران کرد و چنانچه مال دنیا خوی مردم است که هر ساعت بسوی رود و وقتی  
 اورا گفتند پادشاه ترا دشمن دارد و گفت سزاوار است و کدام پادشاه بود که بزرگوار تر از خود را دوست  
 دارد و توکل او چنان بود که اگر قوت یکموزه چیزی فاضل داشتی ذخیره کردن آن از این بی بزرگ شمردی و بهتر داد

ظهور افلاطون حکیم پنجاه و صد و هفتاد و نه سال بعد از هبوط آدم بود

افلاطون

افلاطون پیرارسطی بن ارسطو بن اسقلینوس ثانی است که شرح حاشی مذکور شد و پدر مادر وی سولون حکیم است  
 که هم پیرا و مرقوم افتاد و لفظ افلاطون بمعنی یونان بمعنی صادق فصیح است وی آخرین حکمای ذوقیه اشراقیه است  
 و پس از وی چون ریاست حکما با ارسطاطالیس شد رسم مباحثه و مناظره بمیان آمد و یونانیان در فضل افلاطون  
 زیاده مبالغه کنند چنانکه هیچ حکیمی را آن مکان نشد و شیخ شهاب الدین مقتول در توحیات گفته که در  
 عالم مراغبه و مکاشفه ارسطو را دیدم که ایستاده مدح استاد خود افلاطون میگفت از وی سؤال کردم  
 که آیا هیچیک از حکما فایض شدند بد آنچه اورا بود فرمود که بخروید از هند از جزو وی دست نیافتند  
 پس نام بعضی از حکمای اسلامی را بر زبان را ندیدم هیچ التفات نفرمود آنکه مشایخ صوفیه را شمرند  
 گرفته چون بنام بایزید بسطامی و سهل بن عبد الله تستری رسیدم فرمود فلاسفه حقیقی ایشانند اما شیخ رئیس  
 ابوعلی گوید اگر آثار افلاطون نیست که بمار رسید بضاعت او مزجات است و معلم ثانی که شرح مذکور خواهد شد  
 فرماید فلاسفه یونان هفت فرقه اند اول اصحاب فیثاغورس اند که بنام معلم خود مشهورند دوم بنام بلدی خوانده  
 شده اند که مبدأ ظهور علمی که میان ایشان معمول است بوده و ایشانرا اتباع ارسطینوس گویند و سیم را بنام  
 مدرکس و معلم خوانده اند و ایشانرا اصحاب کرسنس گویند چهارم با سمرانی که معلم بدان رای منفرد بود  
 شهرت یافته اند و این جماعت را اصحاب مسئله نامیده اند چه در رواق هیکل مدینه آیین تعلیم و تعلیم نمودند پنجم آنانند  
 که در سلوک با مردم روش استاد خود را آیین کرده اند و ایشان اصحاب دیوجانس حکمی که با اهل خود شغف  
 کردند و بایکانه الفت گرفتند و چنانکه خوی نیکان است و ششم را اصحاب لذت نامند و ایشان گویند که غرض  
 از حکمت و معرفت لذت دانش است که عاید نفس شود و هفتم اصحاب افلاطون و ارسطو اند که ایشان را شائین  
 گویند چه بیشتر در حین مشی که در آنرا تعلیم میکردند اما اصحاب فیثاغورس و افلاطون و ارسطو از فرق خمسة برتری دارند  
 و قبل از ایشان یونانیان در فلسفه طبیعی کوشیدند و واقعا با اهل ملاطیه نمودند که علم ایشان تالیس ملطی است که فلسفه  
 فلسفه نام نهاد و در سنگام خوف بضر طاس نجاس فرمان داد چنانکه هنوز متداول است و از پس او کیمیا پیدا  
 ملطی که اقیانوس ملطی بود و همچنان فیثاغورس و فلا رمانیوس و ارسطو پس بودند و پنج تن از حکمای بزرگوار این فلسفه مدینه  
 پرور خستند و نخستین ایشان اناباقلس و پس از آن فیثاغورس و سقراط و افلاطون و ارسطو و فلسفه بمعنی محبت علم است



و ارسطو و کتاب حیوان گوید که از زمان سقراط فلسفه مدینه متداول گشت و یونانیان کونیه شست طبقه از مردم عالم  
 استعلاط حکمت و استخراج علوم کرده اند نخستین فارسیانند و دیگر یونانیان و کلدانیان و مصریان و یونانیان و رومیان  
 و عبریان و عربانند و دیگر طبقات مردم و خوردن و خفتن مانند بهایم باشند و کونیه افلاطون آخرین حکمای  
 سده است که شهر حکمت را چون کواکب سیاره اند و نخستین ایشان انبیا و قلست است پس انکیمایس فیثاغورس  
 و انکیماغورس و ثالیس مطلق و سقراط و افلاطون چون این مقدمه است معلوم شد اکنون بر سر قصه افلاطون  
 شویم او را در بدو حال میل فراوان بعلم شعر و ادب بود و از اشعار او میرس که شرح حاشی میقوم شد  
 بسیار یاد میکرد و در فن سخن کتری چندان طلیق اللسان و فصیح له بیان بود که اگر خواستی سخنی را که بر طبل  
 بودی چنان بکلمات دلکش و انمودی که مستمعین بر حقیقت آن تصدیق کردند روزی در مجلس سقراط حاضر گشت  
 و چون او از مصافقت عقل و طلاقت لسان افلاطون و قوف یافت فرمود ای فرزند دریغ دارم که ناست عمر عزیز را  
 صرف شعر و سخن رنگین کنی و از کسب معارف حقه بازمانی این سخن در افلاطون مؤثر افتاد و مدت خیال ملازم خدمت سقراط  
 شده تحصیل حکمت الهی فرمود و آنگاه که سقراط را بر هر جان کز اسقاول ساختند چنانکه میقوم شد از شهر آیین یاضی  
 مصر سفر کرد و در نزد شاگردان فیثاغورس تیر روز کاری بستماده مشغول بود و چون در فنون حکم الهی حاصل کرد  
 یونان زمین مرجع فرمود و بنامی مدرسه گذاشته و در آنجا بتعلیم علوم پرداخت در بنوقت صحت دانش  
 باراضی سیسیلی سید و پائینیس که حکومت آن اراضی داشت از صفای فضایل افلاطون بایل صحبت او شده  
 و نامه بدو نوشت و رسولی چرب زبان بسوی او فرستاد که اگر بدینجا نب گذر کنی و مردم را بسوی راه راست  
 بخوانی از حضرت باری جل جلاله اجر بزرگ یابی افلاطون بر حسب خواهش او بکشتی درآمده روانه سیسیلی شد  
 و چون بدان ملک رسید از و پائینیس رخصت باریافت و مجلس او حاضر گشت چنانکه رسم حکما و متفقی حکمت  
 است سخن همه از آزادی راند و گفت هیچکس را نرسد که جز در حضرت پروردگار ظاهر عبودیت و بندگی کند و پائینیس  
 ازین سخن در خشم شد و گفت بمانا تو در این شهر برای امتثال ملک و پراکندن چاکران من آمده و حکم دادما  
 افلاطون را گرفته بر رسم بندگان بفرخستند و مدتی افلاطون در شهر آیین مانند بندگان میزیست چون بنیبر یونان  
 رسید جمعی از حکما فرستند و در بازار شهر آیین او را بدر می چند بخریدند و یونان آوردند و حکیم را نصیحت کردند که  
 با پادشاهان بداد و موااسا باش و سخن از در حکمت بران دیگر باره افلاطون بتعلیم مشکلات حکمت پرداخت و بیشتر در  
 حکمت اشراق و الهی رنسیه و در فن طب قیاس و تجربه را باهم معتبر میداشت و کتب فرق نموده  
 چنانکه در قصه سقراط مذکور شد هر چه بدست آورد بسوخت و در این فن شاگردان داشت که هر یک را برای ممتی  
 معین کرد از جمله از آله امراض را برای رزین میز و نس منقوض داشت و تدبیر ابدان و حفظ صحت را به فوز و



گذاشت و نورانیس را برای فصد و کی معین کرد و عمل جراحات و استیام آنرا به کتاب فزوس حواله نمود و کتاب  
 چشم و در را به سرخس نقولین فرمود و قانیس را جهت حیر عظام کسوره و رد مخلوعه معین کرد و جز این نیست و  
 تن از مشاهیر فلاسفه است که ردی او داناشد چنانکه بعضی از کتب مصنفات وی بنام جمعی است که در  
 وی بوده اند و از جنابش مستدعی شده اند اول کتاب تانخیس در فلسفه دوم کتاب لاس در شجاعت  
 سیم کتاب رسطا طالیس در فلسفه چهارم کتاب خرمیدس در عفت و دو کتاب که هر دو را قیناوس  
 نام کرده در افعال جمید هفتم کتاب ارقومیدس در حکمت هشتم کتاب باقاه نهم کتاب غر در خیال  
 دهم کتاب او ثوقون یازدهم کتاب اسنین دوازدهم کتاب فازن سیزدهم کتاب فرطین چهاردهم  
 کتاب فیلو طوقی پانزدهم کتاب فوالطوس شانزدهم کتاب طیاوس که یکی بن حدی آنرا اصلاح  
 کرده هفدهم کتاب فرمانیدس هیجدهم کتاب نورس نوزدهم کتاب ماطن بیستم کتاب منیس بیست و یکم  
 کتاب ارض بیست و دوم کتاب مانکسانک بیست و سیم کتاب طیطرس بیست و چهارم کتاب  
 مطیطس و اینجمله اسامی حکما و بزرگانند و دیگر کتاب در توحید الهی دوم کتاب در مناجات سیم  
 کتاب در عقل و نفس و جوهر و عرض چهارم کتاب در جن و لذت پنجم کتاب مادیب الاصداس ششم  
 کتاب در اصول مسائل هندسه پرچمته مع لفظه ثقت و یکجمله از کتب مصنفات او در میان مردم شایع  
 گشت و محقق دوانی در رساله تملیله گوید که از حکمای فلاسفه سیکه بر حدوث عالم قایل است افلاطون بود و کلمه  
 چون شتا و یکسال از عمر او گذشت و داع جهان گفت خاص و عام در شیع جنازه او حاضر شدند  
 و جسد او را در بستانی که ملکی او بود در ملکیت ناکا و دنیه مدفون ساختند و متروکات او در جهان منجم بود  
 بهمان بستان و دو خدمتکار و قدحی و جامی و کوشوری از زر که سنگام کودکی در کوشش میداشت  
 چنانکه رسم همیان و اشراف یونان بود کونید بر یکی ب قبر او نوشتند که اینجا دفن مردیست که حکیم  
 الهی و سرآمد مردم عصر خویش بود و در عفت و حکمت و اخلاق حسنه از همه کس برتری داشت پس ثنا  
 گوید او را که در او علم و حکمت بسیار است و بر جانب دیگر نوشتند که زمین فرو پوشانید جسد افلاطون را نفس  
 او را مرتبه کسی است که هرگز نخواهد مرد و او مردی بود اسم اللون معتدل القامه و تمام اندام و خوب صورت  
 که بمکارم انسان و محاسن فعال مشهور بودی و با خویش و بیگانه احسان فراوان فرمودی و خلوت دوست  
 داشتی و گاه از مردم کنار جسته روی به بیابان نهادی چون شاگردان او را طلب کردند با و از گریه  
 راه بدو بردندی مع لفظه از عقاید افلاطون نیست که فرماید برای عالم صانعی است و مبدعی است و محمدی است  
 ازلی و حیب بذات خود عالم جمیع معلومات خود او بود و در ازل و نبود در وجود رسی و ظلی که مثال حین



و در نزد افلاطون مثل بساطی است مبطونات و جمیع صور محسوسه مادیه جزئی آن بساط مبطونات و موجودات  
 این عالم آثار موجودات آن عالم است و لابد است برای هر اثری از اثری که شبیه باشد آن اثر را بنوعی  
 از مشابیهست و غایت یونان از عدم ادراک مقولات افلاطون و حکمای دیگر که بقانون او بودند از برای هر نوعی بی قائل  
 شدند و صنیعی بفرض خویش رسم کردند و بر پیش منوذر پس ایشان را خدایای بسیار بود با جمله جنابش را در حکمت عملی  
 کتابی است که آنرا القاطات افلاطون گویند و نگارنده این کتاب همیون در حین نگارش حال او آن کتاب را بفارسی  
 ترجمه نموده و کلمه چند از آن بر نگاشت چه نگارش آن جمله موجب اطلاق بود و آن نیست که میفرماید مصاحبت  
 اشرار را اختیار نکنید چه همین قدر که ترا امانت نهند بر تو مست نهند و گوید اولاد خود را بر آداب خود مقصور نکنید  
 که ایشان برای دیگر خلق شده اند و باشد که مقتضی آن زمان دیگر باشد و گوید سرعت در عمل طلب نکنید بلکه نیکوئی آنرا بخواهید  
 که بعد از فراغ شما از عمل این نیکوئی آن پسند از سرعت آن و گوید هیچ کجاست را حقیر شمارید باشد که از شما فروزی  
 داشته باشد و گوید بخشش مرد عالم شبیه است بمواسب الهی سبب آنکه آن بخشش فانی نشود و بچو کردن بلکه کمال  
 می یابد نزد مفیدش و گوید از فضیلت علم آنست که کس نتواند محین شود و طالب آنرا و در سایر امور اوقات  
 غیر مفید باشد و کس نتواند علم را از تو سلب کند و سایر بر مایه را نتواند سلب کرد و گوید نیکوئی کردن باز او  
 مرد حرکت میکند و را بر پاداشش عمل و نیکوئی کردن با مردم دینی بر می انگیزد و را بسؤال دیگر و گوید اشرار را مست  
 میکنند مردم بد را و او میکند از دنیا که مردان را چنانکه کس مواضع فاسده از بدتر اختیار میکنند و مواضع نیکو را  
 منتفت نمی شود و گوید وقتی که مرد بمقامی رسید که فردن از خدا و است اخلاق و رشت خوش شود مردم را و گوید  
 سزاوار است برای عاقل که یاد آرد به سنگام حلاوت غذا مرارت و دار تا زیاده نخورد و گوید واجب است که  
 پادشاه از رعایه در پرده زیست کند چه اگر با ایشان مختلط گردد و خارشود همانا خوی مردم است که خاک نهند بعضی  
 بعضی را و توقیر نکند از یکدیگر را پس هر که با ایشان بود چو ایشان شود و وقتی بر بان تو با کریم در مناظره قائم شود  
 اگر ارام کنند ترا و توقیر فرماید و وقتی که حجت تو بر خیس غلبه کند دشمن دارد ترا و عداوت کند با تو و گوید حرام است  
 بر پادشاه که مستی کند چه پادشاه حارس مملکت است و قبیح آنکه محتاج شود حارس کسی که مر است او کند  
 و دیگر گوید از جمله صفات آزادگان آنست که صبر ایشان بر استصباح کسانی که دون رتبه ایشانند زیاده است  
 از صبوری ایشان بر استغای از کسانی که برترند از ایشان و همچنان احتمال اینجاست اگر کسیکه ضعیف  
 تر است افزونست از احتمال اگر کسیکه قوی تر است از ایشان و گوید اسرع اشیا در انحلال و اضمحلال نفس  
 چهار چیز است اول فرو بردن چشم دوم کوتاه دستی از آنچه عادت شده است تیم زو نصیحت از جانب مردم  
 نادان چهارم سخره کردن صاحبان بخت صاحبان عقل را و گوید زیان رساننده تر در معاشرت تراست که سر



اول آنکه بطرب باز دارد و ترا دوم آنکه بفربید و مغرور کند ترا سیم آنکه کوتاه تر باشد همت و از همت تو کوید و  
منیت مدح و ذم از برای کسیکه بر غیب و بد اعتماد ندارد و کوید سزاوارست که حاکم بر مجرم بر وفق و مدارا  
بر انداخته شود و نکند چه اگر نبودند مردم مجرم و بر سنده حکومت و قضاوت نمی نشست و کوید یا کوس نشود  
از جاهل کردن پسران مشایخ در امور تا آزموده شوند بعمل و چند آنکه در مقامات سود آرد حاجت بسوی ایشان  
برقرار است و کوید رای وزیر و مشاور تو الیق است از رای تو برای توجیه او خالی است از هوای تو و کوید  
بر کسی که حب است دل حاقلی که بر او حکم جایی روان باشد دوم مرد قوی که گرفتار ضعیفی گردد سیم گرمی که محتاج  
نمی باشد و کوید زنت انسان هیچیز است اول علم دوم محبت سیم آزادی و کوید ملوک را از صفت بانی مکن  
و قبح مفرمای که امرونی سزاوار ملک است نه سزاوار تو و لکن ذکر کن برای او فضیلتی را که بیرون کند صفات زایل  
از خاطر او و کوید امن کردن خاطر خائفی را افضل است از اطعام جالعی و کوید طول نکشد التذاف جسمی و طبیعی  
چه لذتی سیرع التقل و آخر که است و ثابت می ماند لذت باشیاء عقلیه که محتاج نیست بجز است بیولی و کوید دنی  
تر است از کذب کسیکه دروغ کوید از برای نفع غیر خود خیس تر است از ظالم کسی که ظلم کند برای نفع ماسوای خود و  
کوید وقتی که طلب مشورت کند از تو دشمن بر نه کن برای او نصیحت را بعلت آنکه با ستاره بیرون می رود از  
عداوت تو بسوی دوستی تو و کوید سلطان چون دریای بزرگست که استمداد میجویند از وجوهای کوچک پس  
اگر شیرین باشد آن جمله نفع با شیرین میشوند و اگر شور باشد شور میگردند و کوید امتحان کن مرد را بفعل او نه بکفایت او و کوید  
بزرگتر فخر آن است که کس فخر نکند و کوید خریدن غلام کثیر الشویه رهنیکو مدان چه او را جز تو مولائی باشد و نیز کثیر  
الغضب را پسندیده مدار که باضطراب می آید در بندگی تو و همچنان عبد قوی الرای را نخواه که بر تو استعجال حمله  
کند بلکه طلب کن عبدی که حسن الانقیاد باشد و مطبوع باشد و قوی البسته باشد و شاد خاطر و شدید الحیا باشد  
کوید آن هنگام که جان میدهد فرمود که بضرورت درین جهان آدم و بکیرت زیستم و بکیرت است میروم

ظهور اقلیدس صوری پنجاه و دو سیت و پانزده سال بعد از مبوط آدم بود

اقلیدس از حکمای بلده صورت است و آن شهر نیت در کنار بحر شام و جنابش را اقلیدس بخار خوانند مع لفظه  
او اول کس است که فن ریاضی را در ذیل کتب مندرج فرمود و تدوین ساخت و کتابی در علم هندسه نگاشت و نام خود  
بر آن گذاشت که هم اکنون در میان طالبان علم مشهور و ستاد اول است و بسا از حکمای روم و مؤبدان ایران  
بر آن کتاب شرح نوشتند و اقلیدس را ستایش کردند تا موی چنان بلند شد که حکمای یونان برابر او ایستادند  
خود نقش میکردند که هر که مرتاض نباشد به درسه مادر و ن شود و غرض ایشان ازین سخن آن بود که هر که ندیده باشد کتب  
اقلیدس را به درسه در نیاید که درخور انجمن با نیست و از مصنفات اقلیدس است اول کتاب مناظره دوم کتاب

کتاب  
ریاضی



سر و نمات سیم کتاب تالیف النون پیرایم کتاب ظاهرات پنجم کتاب اختلاف مناظر ششم حیات سیم کتاب  
 شمس که ثابت بن قریه اصلاح آن کرده هفتم کتاب قانون سیم کتاب ثقل و خفت و هفتم کتاب اقلیدس که  
 مرقوم شد و سیم کتاب دیگر منسوب باوست که بعضی آنرا منحول دانسته اند اول کتاب نغم معروف بکتاب  
 موسیقی دوم کتاب ترکیب سیم کتاب تحلیل یعقوب بن اسحق کندی در رساله خویش مرقوم داشته که مردی  
 که مردی از بزرگان یونان را دو کتاب از مصنوعات ابونیوس بخاری بست افتاد و صنعت اجسام خسته و در  
 یونان کسی ندید که آن دو کتاب را بداند و از روی یونانی ترجمه کنند پس کس سبده فرستاده از اقلیدس در  
 خواست نمود که آن کلمات را روشن فرماید اقلیدس مقدمه ذکر نمود و از آن پس معانی کلمات ابونیوس را  
 روشن ساخت و مقالات سیزده گانه که با اقلیدس نسبت کنند عبارت از هشتاد و دو مقاله دیگر بر آن  
 کلمات افزود و مرقوم داشت در آن چیزی که ابونیوس یاد کرده بود از چگونگی نسبت بعضی آن مجسمات  
 به بعضی دیگر و کندی در رساله اغراض کتاب اقلیدس آورده که این کتاب از مصنوعات ابونیوس  
 بخاری است و اقلیدس بر حسب خواهش یکی از بزرگان سیزده مقاله آنرا تفسیر کرد و لاجرم این کتاب  
 منسوب بدو شد و بعد از آن استفلاوس که شاگرد اقلیدس بود مقاله چهاردهم و پانزدهم را از کتاب  
 اصل پیدا کرده ترجمه نمود پس اقلیدس چیزی بر آن کتاب نیفزود است و ابوعلی حسن بصری ساکن مصر  
 مصداق است این کتاب را شرح کرده و هفتم منسوب باین شیم است و مقاله عاشره آن کتاب را بلیناس  
 حکیم که قصه آن خواهد آمد شرح کرده و پس از وی ازینست یونانی عبری ترجمه کرده اند و سنجین قاضی الحی  
 محمد بن عبدالباقی بغدادی فرضی معروف بقاضی بیارستان مقاله عاشره را شرح کرده و علمای  
 فرنگستان نیز بر آن کتاب شرح متعدده دارند و سپینان جوهری شرحی بر آن کتاب نوشته و ابانی مقاله  
 خامسه را شرح کرده و اسحق بن جنیس آنرا نقل نموده و ثابت بن قریه اصلاح فرموده و این ندیم کوید مقاله عاشره  
 را از نقل ابی عثمان دینزد علی بن احمد عمرانی در موصول دیدیم و ابو حفص خراسانی را نیز بر آن کتاب شرحی است  
 و ابوالقاسم انطاکی سنیه تمام شرح کرده و ابوالوفار شرحی نام تمام هست و ندیم بن علی نه مقاله و بعضی از مقاله  
 عاشره را شرح کرده و ابو یوسف رازی مقاله عاشره را برای ابن عمید تحریر نمود و حجاج بن یوسف بن  
 سطر الکو فی کتاب اقلیدس را یکبار برای هارون و یکبار برای ثامون نقل کرده و ابانی زیاده ممتد فستاده  
 مع القصه از سخنان اقلیدس است که فریاد خطا بلند است روحانیه ظهیرت بآلت عجمانیه و فرمود هر چه از تو  
 فوت شود یا بر وصول مثل آن دست داری یا تحصیل چنان در قدرت بازوی تو نیست در هر حال در رخ  
 خوردن و افسوس داشتن سود نخبه و گفت بدتر مردم کسی هست که بسبب سوء ظن هیچکس را معتقد نداند



پس نیز بسبب این خوی که او دارد بر او اعتماد نکند و گفت میان برادران خصوصیت میکن چه ایشان  
باندک دانه بصلح کره پسند و تو در میان زبان کار و شرمسارمانی کونیذ شخصی با او گفت که من چندان گوشت  
که ترا از حلیه حیات بخاری سازم در جواب وی فرمود که من چندان جگر نمی که با آب جفاوت و مهری آن خشم ترا

تهدر سطا طایس حکیم چهار دو دوست و بیت و خیال بعد از مبوط آدم بود

ارسطو در لغت اهل یونان فاضل کامل باشد و او در علم طب مهارتی تمام داشت و ملازمت جد کند  
یونانی نبود چون ارسطو بهشت ساکی رسید پیرا و از شهر صطا غیر که مولد او ببلاد ائینه که معروفست  
بعدینه حکما نزد بگاندن و لغت تحصیل فصاحت و بلاغت نظم و نثر امر فرمود مدت سه سال در تعلیم  
آنچه مذکور شد صرف نمود و یونانی علم ساز علم محیط میگوید پس چکس نیست بدان آتیاج مذاشته باشد  
چون در آن علم مهارتی تمام یافت در فن اخلاق و سیاسات و طبیعی و الهی شروع نمود و بخدمت افلاطون  
آمد و در ده روز به استغنیان او مشغول گشت و در آن علم نیز مرتبه رسید که چون از افلاطون در حوزه درس  
چیزی پرسیدند می فرمودی که تا وقت حضور ارسطو صبر کنی چون ارسطو حاضر گشتی در سخن شروع نمود  
بعد از فوت افلاطون ببلاد حکما رفت در آنجا مدرسه بنام او پیرس مسائل حکمت مشغول گشت تا فیلقوس  
او را با قدون دعوت فرموده بدانصوب رفته قهرتی آنجا توقف نمود چون سلطنت با سکندر رسید و او را  
سفری دور دست اتفاق نمود هوای باقدون مزاج ارسطو را چندان موافق نبود ببلاد ائینه باز گشت  
و مدت ده سال در توقین مقیم شد و در آن موضع شخصی از کاهنان بود او را مادون نام بر مذسب و تشیع و جتی  
از عیده او ثار را بر او اغوا نموده گفت او بتا نزد مسجد می کند و تعظیم مینماید چون ارسطو این را دانست  
قضیه سقا را بر آنجا طر کرد پسید و از ایشان تو بهم نموده بطرف مولد خود توجه نمود و بهمت خود را بر تجدید عمارت  
مستطال الراس خویش و تعظیم مصالح مردم و تقویت در عایت ایتام و اجابت طلبتات را باب علم  
مصرف داشت و از جوانب ملوک بطرف او صلات و انعامات متواتر و متواصل گشت و عابت  
بغیرم تفریح بجزیره از جزیر است که قریب وطن او بود از مسکن بیرون آمده دایم آن دشت که بعد از  
مشاهده آنجا نسیه تالیف نماید خود قضای خلاف متمنی بود چیل مقدار آن فیلسوف یونانی را بجا حکمت  
میدانی رسانید شاگردان او در موضعی مناسب دفن کرده مرقس را فراری حنثند هرگاه مسئله  
بر حکما دشوار می گشت قبر او آمده القاء بکشت میکردند تا تحقیق آن مسئله بر ایشان کشف میشد و چنان  
اعتقاد میداشتند که نیارت تربت او موجب فکر و عقول و صحت افکار و صفای ادیانست و از ملوک  
و انبای ملوک شاگردان فاضل چون سکندر و غیره بسیار گذشت و صد و بیست کتاب تصنیف کرد



مدت عمرش شصت و هشت سال بود و او مردی بود تمام قامت بزرگ استخوان سفید پوست انبوه کمر  
 مثل چشم کوچک و هن فراخ سینه در حالت تنهایی رفتارش سیرت مقرون بود و در زمان تقارنت  
 اصحاب با بطی و تاتی آمیخته و کم وقتی از مطالعه کتب و تفصیح مباحثه فارغ گشتی و بر سایر جواریا و بویان  
 مرغزار با طواف نمودی دستش علی الحان و مجالست اهل ریاضت را دوست داشتی در بحث و جدل میل  
 با انصاف کردی و بظواهر و صواب معترف گشتی در ملابس و تأکل و مباحثه تجا و نواز اعتدال جایز شمردی از بختان  
 اوست که عالم جابل را می شناسد از برای وقتی جابل بوده و جابل عالم را نمیشناسد چرا که بچوب عالم نبوده و گفت  
 قناعت و رزنامتنی کردی بر دنیا شفته شود و هر چه میباشی که بقای تو در او اندکیست گفت در هر کار که نفس را  
 بر ارتکاب آن رخصت دهی دیگری را عقوبت کن و فرمود که رغبت نمودن بصحبت کسی که از تو عرض نماید خوب  
 ذل نفس است و عرض نمودن از کسی که بصحبت تو مایل است از قصور همت است روزی بر مردی که دست  
 او را بریده بودند گذر کرده گفت آدمی که بر نیت ادب آراسته باشد چرا بر هر کتی اقدام کند که منتج آنیکو نه صدها است  
 باشد شخصی او را گفت که از تو بمن رسانیده اند که مرا غیبت گفته و ابداد که قدر تو نزد من بمرتبه رسید است  
 که از اعمال تفکر در مسائل حکمی و ارتکاب افعال صالح دست باز دارم و بید کفایت تو اشتغال نایم بکنند  
 گفت که آنچه مردمان را از تو شکفت می آید دو چیز است یکی بسطت مملکت و دیگری بلندی همت و آنچه ترا  
 بسبب آن دوست میدارند هم دو چیز است یکی تواضع و دیگری موهبا اکنون چه کن که تعجب ایشان را بر آید  
 با محبت جمع فرمای بدو گفتند که مال نگاهداشتی از حکما پسندیده نیست فرمود حکمای مال را برای آن نگاه میدارند  
 که محتاج لیثمان نشوند و در جایگاه لایق ایشان نیست بر پای نه ایستند از کس در را گفت که چون خدای تعالی آنچه  
 دوست میداری از ظفر و نفرت بتو دهد تو نیز عفو را که محبوب حق است بکار دار آورده اند که چون بکنند از تعلیم فارغ  
 شد او را در مجمعی حاضر آورده از مسائل علمی و عملی از وی پرسیدند که همه را جواب گفت از سطوح بجای تخمین او را  
 با انواع کم و بایست رنجانید حاضران از سطوح را بظلم نسبت کرده او را از حکمت مستبعد شمردند و موجب او را از وی  
 سؤال کردند چرا ابداد که بکنند که در کیست در حجره ملک و کنایه در بنا و نعمت پرورش یافته خاتم که مظلوم  
 با و بچنانچه تا مرارت جو زمین ویران حریف و تعدی بر رعیت مانع آید و گفت رحمت یاس و لذت ادراک  
 برابرند و فرمود که خوشنودی مردم غایت ندارد که هیچکس آنرا ادراک نکند از او پرسیدند که بلاغت  
 چیست گفت اطلاق انطباعی افعال معنی نوبتی نماند بکنند فرمود که مردم دو طبقه اند یکی اندال و دیگری  
 احرار انقیاد از زلال سبب خوشت و اطاعت احرار را بطلحیا باید که هر یک از این دو طبقه را بجزیری  
 مخصوص گردانی در باره فرقه اول لطیف غلظت بجای آری و در حق فرقه ثانی جهان بذول فرمانی و میاید که



توان شدت و قسوت خالی باشد که آن شیوه سباع است و بحد ضعف و فقور رسد که آن از همتا ق  
 کودکان است بدانکه اموری که ملوک از ارتکاب آن کزیر ندارند منحصراً در تیره پیر است احیاً پسین جمل فستج بلدان و  
 عمارت بقاع ویران منقولست روزی ارسطو با یکی از ابناء ملوک که بجهت تعلیم ملازمت او میبود و خطا کرد که اگر پادشاه  
 بتورسد مکافات تعلیم من چون کنی جواب داد که همه مها ترا بکن تدبیر و صواب دیدار می روشن تو مسفوض دارم همین را  
 از دیگری استفسار کرده آن ملک ناده گفت که ترا در ملک خود شرکت سازم چون نوبت بایستد رسید  
 فرمود که ای خداوند و ای استاد مرا از چیزی می پرس که فاعل آن من نخواهم بودن حکیم گفت پیوسته از هر کس  
 رواج سلطنت برع مسکون بشام من میرسد و از اقوال و افعال تو این معنی را تفسیر می نمودم امروز این  
 جواب با صواب بمانی آن فراست است حکام یافت امید است که عنقریب به تحقیق پیوند

نظور جالینوس حکیم پنجاه و ششصد و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

جالینوس از جمله حکمای یونان است که در مملکت ماکا دونه میبود و او را پدری بود صاحب مال کثیر  
 از فرزند دروغ نمیزمود تا او بکمال رسید با جمله جالینوس در تن بهشت ساکنی یکی از طالبان علم خوب  
 بود و از علم نحو و لغت و هندسه و فصاحت بهره تمام داشت و چون نیک از بد باز داشت برای تحصیل  
 علوم از ماکا دونه سفر کرد و روزگاری در رومیه الکبری اقامت جست و از آنجا بارض مینه عبور فرمود و مدتی در  
 مملکت مصر و اسکندریه سکون نمود و از خدمت حکم نصیبیه کامل اخذ کرد تا یکی از مشاهیر دانشوران روزگار  
 کشت خاصه در فن طب حضرتش ثاب حاجتمندان بود چنانکه او را خاتم الاطباء می گفتند و طبیب  
 هشتم دانستند بدینگونه که گفتند طبیب اول اسقلینوس است و دوم فیثاغورس و سیم میونس و چهارم  
 برمانیدش و پنجم افلاطون و ششم اسقلینوس ثانی و هفتم بقراط و هشتم جالینوس اما جالینوس  
 چنان دوست میداشت که او را یکی از فلاسفه شمرند و با هم در فنون حکمت رنج میرد و با اسکندرافرویدی یکی  
 از پیروان ارسطوست چنانکه مذکور شد مباحثات و مناظرات در میان داشت و بیشتر وقت در مسائل  
 با او مخالفت مینمود با اینهمه او را از جمله طبیبان شمرند چنانکه مؤلفات خود را نیز یکی از فلاسفه شمر  
 تا عقیده او را در حق خود باز دانند چون آن فیلسوف در آن کتب نظر کرد گفت هذا رجل طبیب حیث ان  
 لیكون فیلسوفاً گویند او را چهار صد کتاب در فن طب تألیف شده و او را در حق اسقلینوس اول مقالاتی  
 شگفت است که بعضی از آن در ذیل قصه اسقلینوس مرقوم افتاد و در کتب خود او را بسیار ستوده خاصه در کتاب  
 حیده البر و بر علم بارارمیناسس که از منطقیات ارسطوست شرح نهشته است مع لقصه چون جالینوس را  
 هشتاد و هفت سال از عمر کرامی گذشت در کنار بحر خضر در شهر فرما که نزد یکت لفظ طاهر مستطاب خن

جالینوس



از اینجهان بدر برد و هفتاد سال از جلد زندگانش عالم و معلم بود مردی خوب صورت و اسمش القون بود و گویان  
 دراز داشت و او را سری نهایت بزرگ بود چنانکه اسکندر را فرو دسی و او را اسیر بغل میخواند و پس گفت  
 و فراخ کف بود و سماع الحان را نیک دوست داشتی و در مطالعة کتب نیک رغبت بودی و بر آنچه خود تصنیف  
 کرده فرستی فرموده و طریق تعلیم و تعلم آن باز نموده و او را در نقض شعر و سخن عادت و ابلاغ فصاحت کتابت  
 و هفده مقاله در تشریح تصنیف کرده و کتابی در رد اصحاب مطلقه که هم ایشان را روحانیون میگفتند نوشته چه ایشان  
 خود را با رسل و نسبت میکردند و میقتضی سبب آنکه روح است و در حق اصحاب حیل طی نیز تألیفی دارد و در علم مزاج  
 اشیا بتقلید قاعته منفرمود و خود بهر شیئی را تجرب میداشت و محقق مینمود چنانکه از بحر دیدن قلع و بحر زره قبر کسی  
 رفت و برای مشاهد طین مخوم بحر زره کیوش سفر کرد و کتب مصنفات او بدینگونه است کتابهای شانزده گانه  
 که طالبان طب آنرا بر توالی میخوانند کتاب مفرق یکمقاله کتاب الصناعات یکمقاله کتاب طوثرن در نبض  
 یکمقاله کتاب شفاء امراض و دو مقاله کتاب مقالات خمس در تشریح کتاب اسطقات یکمقاله کتاب مزاج  
 سه مقاله کتاب قوای طبیعیه سه مقاله کتاب علل و عرض ششش مقاله کتاب النبض الکبیر شانزده مقاله  
 یکمقاله آنرا چنین عبری نقل نموده کتاب حمیات و دو مقاله کتاب ایام بحران سه مقاله کتاب حیل البر  
 این کتاب را چنین نقل کرده چنین آنرا اصلاح نموده شش مقاله این بود کتابهای شانزده گانه مرتب  
 دیگر کتاب تشریح الکبیر است پنجاه مقاله کتاب اختلاف التشریح و دو مقاله کتاب تشریح الحیوان المیت  
 یکمقاله کتاب تشریح الحیوان الحی و دو مقاله کتاب علم بقراط بالتشریح پنج مقاله کتاب علم ارسطاطالین  
 بالتشریح سه مقاله کتاب تشریح الرحم این کتابها را همیشه نقل نموده کتاب حرکات الصدر و الزیة  
 سه مقاله صطفی بن سیل آنرا عبری نقل نموده و چنین اصلاح کرده کتاب النفس صطفی نقل نموده و چنین  
 اصلاح کرده یکمقاله کتاب الصوت چنین برای محمد بن عبد الملك الزیات عبری نقل کرده چهار مقاله کتاب  
 الحاجة الى النبض یکمقاله حبشش نقل کرده کتاب حرکة المجهول یکمقاله کتاب حاجة الى النفس نصف آن را  
 صطفی و نصف دیگر را چنین نقل نموده یکمقاله کتاب اراء بقراط و افلاطون ده مقاله حبشش نقل کرده  
 کتاب منافع الاعضا حبشش نقل نموده و چنین اصلاح کرده هفده مقاله کتاب خصب البدن چنین نقل  
 نموده کتاب افضل النبات چنین نقل نموده هم بسیاری و هم عبری یکمقاله کتاب سوء المزاج المختلف چنین نقل نموده  
 یکمقاله کتاب الامتلاء صطفی ترجمه کرده یکمقاله کتاب الادویة المفردة چنین نقل کرده دو مقاله میباشند  
 کتاب الاوراسم صلب ترجمه کرده یکمقاله المنی چنین نقل کرده دو مقاله کتاب المولود بتسعة مشهور است  
 که چنین ترجمه کرده یکمقاله کتاب المرأة السوداء صطفی نقل نموده یکمقاله کتاب رواءة النفس چنین نقل کرده



سه مقاله کتاب تقدّمه المعرفه عیسی بن یحیی نقل نموده و ترجمه آنرا صطفی بن محمد کرده و میقاله کتاب صرع الاطفال ابن بصلمت  
 هم بسریانی و هم عبری نقل نموده و میقاله کتاب التذییر الملطف چنین نقل کرده و میقاله کتاب قوی الاعضاء چنین نقل کرده  
 سه مقاله کتاب تذییر تقریظ الامراض الحاده چنین نقل کرده و میقاله کتاب الکیوس ثابت بن قره و شملی و شیش  
 هم عبری نقل کرده و میقاله کتاب الادویه المتعاقبه لادواء عیسی بن عیسی بن یحیی نقل کرده و دو مقاله کتاب تزییر  
 الادویه حبش نقل کرده و هفده مقاله کتاب براسا بولوس چنین نقل کرده و میقاله کتاب التریاق یحیی بن یحیی  
 نقل نموده و میقاله کتاب فی ان الطیب الفاضل فیلیف چنین نقل کرده و کتاب الریاضه بالکره تصغیر حبش  
 نقل کرده و دو مقاله کتاب در بیان کتب صحیح تقریظ حبش چنین نقل کرده و میقاله کتاب تحت علی تعلیم الطیب حبش  
 نقل نموده و میقاله کتاب امتحان الطیب حبش نقل کرده و میقاله کتاب در عقاید طبیب که چگونه باید از اثبات  
 نقل کرده و میقاله کتاب برهان پانزده مقاله و بعضی از آن موجود است کتاب تعریف المرء عیوبه ثوما آنرا  
 ترجمه نموده چنین اصلاح کرده و میقاله کتاب الاخلاق حبش آنرا نقل نموده چهار مقاله کتاب انتفاع  
 الاخیار بعد از هفتم چنین نقل کرده و میقاله کتاب ماذکره افلاطون فی قیما و سببیت مقاله از آن موجود است  
 و آنرا چنین نقل کرده و سه مقاله باقی را استحق نقل نموده کتاب فی ان المتحرک الاول لا يتحرک چنین آنرا نقل کرده  
 و میقاله کتاب فی ان قوی النفس تابعه المزاج البدن حبش آنرا نقل کرده و میقاله کتاب عدد المقایس  
 صطفی بن محمد کرده و استحق نیز برای علی بن عیسی نقل نموده چنین بن استحق آنرا از یونانی عبری نقل و تهذیب آن نموده  
 و مقدمه بر آن افزوده و در دنبال سخن جالینوس آورده که سخنی از جالینوس دیده ام خلاصه سخنش اینست  
 که سیفر باید در بعضی از اراضی و نواحی نوبه قوی را از مردان و زنان دید و ام که بعضی بعضیه افسد میکردند بدن  
 اینک از علم آن عمل بصره داشته باشند از جمله مرد ویرا دیدم که دیگر بر افسد همی کرد و در عرق که زیر تر از بلیق  
 بود و آن عرق از بلیق شیب میخیزد پاره از آبکینه بدست کرد که سری تیز داشت و آنرا فرو برد  
 بر دست او در محلی که پس صعب و صلب بود چنانکه کوئی صعب است و آنگاه که دستش را به بست چندان  
 متملی نشد و چون باز کرد دیگر کون نکشت و آن پاره آبکینه را چنان بقوت در دست او فرو برد که در درون  
 رگ شکست با بجهت سم خود کوی که وقتی در سفر و میته مردی را دیدم که جمیع اگر و خود آورده میگوید من کسب  
 طب از جالینوس کرده ام و بجهت گرم دندان دوا آورده ام و آنکس که در دندان داشت نشاند و بجهت  
 از قطران برشش منهار چون دود بر میشد آن شخص مریض دیده بر می بست و آن جملت که فرصت یافته  
 گرمی که با خود میداشت از دهان او فرو می افکند و چنان مینمود که از دندان مریض است و در شکست  
 و نیز قطع عروق بر غیر مفصل مینمود چون این بدیدم خود را از شکاک کردم و مردم را از کید او برهانیدم و کمال



جالبینوس پس مسیح بودی و بالوک و بزرگان مصاحبت کردی و جامهای نیکو پوشیدی و عطاریات همی بکار  
بردی و مجایس او خاسوشی اندک بودی از سخنان او است که فرماید قلترین مردم آنکس است که تنی را  
بکار و تا صواب و خطای اعمال او را بر او عرضه دارد و فرماید شرف انسان بدان معلوم شود که از اعمال شریف  
عاری دارد و بر مدارج کارهای پسندیده ارتقا جوید و گوید آدمیرا آنقدر دانش کفایت کند که طریق رشد  
در خواست و سعادت از شقاوت باز شناسد و گوید بهترین بدل آن است که سائل بی ذلت سؤال  
مبسول رسد و گوید که مردم را از خوردن خمر منع است آن مقصود بودی و از استماع اغانی آسایش قلب  
در خاطر آمدی اکنون از خوردن خمر بگریزی و دستکاری رقیح کنند و سماع الحان را سبب لهو و لعب  
شمند و گوید تا کسی نفس خود را شناسد آنرا اصلاح نتواند داشت چه آدمیرا در محبت نفس خود کار  
بد انجامد که اگر همه بدل و جهان باشد خود را از دلاوران پندارد و اگر همه بخیل باشد خود را کریم شمارد و گوید  
آنکسان که اندک دانشند چنان دانند که کس در دانش انبیا ز ایشان نیست و گوید موت چهار نوع  
باشد اول موت طبیعی که آن پس از پیری باشد دوم موت عرضی که از آفتی بر تن رسد روی نماید سیم موت  
برضا باشد و آن چنان است که شخصی خود را بکشد موتی که ناگاه در رسد و آنرا فجاءه گویند و گوید هر که بر طریق  
صدق و وفار و دین و احسان بنا کرد و گوید با دشمن مدافعت و مدارا کن هر چند قادر و توانا باشی و گوید  
هر دوستی که جانب دوست را از پند و نصیحت فرو گذارد در خور مهاجرت است و گوید آنکس لایق توبه  
و ثنا باشد که قوت علم دست غضب را بر تاید و گوید شدت خدو ترک غرور سبب سلامت باشد

ظهور اصطفتن حکیم شمس هزار و دویست و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

اصطفتن از جمله حکمای کلدانیون است و از مردم بابل بود او را در تیسیر کواکب و احکام نجوم دینی تمام بود  
و او را در این باب کتابی تألیف رفته همانا آنجماعت حکما که در شمار صنف نادیدنی قوم بودند و زمان ظهور  
ایشانرا توانست معلوم کردن هر یک را نکاشت و آنجماعت از حکما که قبل از ظهور اسلام بوده اند و  
زمان ایشان نیک متعین نیست در ذیل قصه اصطفتن نکاشته می آید که نام ایشان ازین کتاب ساقط  
نباشد از جمله ایشان اثنا فرود نظیس است و او یکی از فلاسفه روم است که در آثار علویة تصنیف دارد که  
در ذیل آن کلمات ارسطو را در مقاله قوس قزح شرح میکند و دیگر ارسطن است او نیز از مردم روم است  
و از فلسفیان طبیعی است و کتاب نفس از صناعات او است و دیگر ادریس است که هم از مردم روم باشد  
و در کسب علوم اقلیاء به ارسطو فرموده و بعضی از کتب او را شرح نموده و دیگر الیا فوسس است و او از شیوخ  
یونان باشد جالبینوس گوید شیخ من است در روزگار او دانی بس شدید عارض شد بزرگان طیار

صفتن

شیر و شیرین

رحمن  
میب  
ری



اتفاق مکرر دند که خبر تریاق و دوا میکنند و دست از سایر ادویه و اشربه بداند آنان که بعد از حصول  
مرض این دوا کردند بعضی بمردند و برخی برپیدند اما آن مردم که قبل از حصول مرض استعمال تریاق کردند ابدًا  
مبتلا نشدند و دیگر آفرینیدس است و او از حکمای یونان است علوم ریاضی نیکو دانستی و بر طریقت اقلیدس  
رفتی او را در فواید این علم مصنفات است و کردی از مردم روم شاگردان او بودند و دیگر هسندرس  
ینوس است او نیز از مردم یونان بوده و در علوم ریاضی طریقت اقلیدس داشته وی در بلاد روم نیت  
داشت از اشراف آن مملکت بدستگیری علوم هندسیه او بنیان عمارات میکرد و آنگاه مینویس است  
او نیز یونانی است و کتاب فرست از مصنفات اوست و دیگر ابرجس شاعر است که صناعت شعرا  
بقوانین منطقیه محکم نمود که بنید بکثرت شعر بر او میرس خضر فرستاد و او میرس را به بقلیت شعر و بطوخیال  
سرزش کرد و او میرس در جواب گفت بارسید که در انطاکیه ماده خوی ماده شیری را بقلیت ولد و طول  
زمان ولادت سرزش نمود در جواب گفت چنین است از من زاده نمیشود مگر بعد از مدتی یکی آتش بر کچا کند  
و دیگر از سطوح است او از مردم یونان است و در اسکندریه رتیب کرده در علم بیات افلاک کتاب  
حد اشمس و القمر تصنیف است و دیگر اینون است او نیز در علم ریاضی قوی تمام داشته و در صنعت  
الات فلکیه هندسی بحال بوده کتاب عمل باطرلاب سطح از تصانیف اوست و دیگر انقیلاوس  
اسکندری است که از مردم مصر است و در اسکندریه رتیب داشته و اسکندرانئون جماعتی باشند که در کتب  
مجسس درس طبی ترتیب کرده اند و کتب جالینوس را بر این گونه که اکنون شایع است ایشان بناده اند  
و جوامع و مختصرات که حمل و خط آن آسان باشد استخراج این جماعت است و چهارتن برگزیده این  
کرده اند اول صطفی اسکندرانئی دوم جاسیوس سیم انقیلاوس چهارم مارینوس ایشان عمده  
اطبای اسکندرانئون اند و عمل جوامع و تفاسیر منسوب بالیشان است و ترتیب کتب و استخراج آن عمل  
انقیلاوس است و او در جمیع کلام جالینوس نظر رفته و تلخیص کتب او نموده و او را س و رئیس  
این جماعت است که در کتب جالینوس رنج برده اند و بنای تالیف آن کتاب را بر سؤال و جواب بناده اند  
در بحال بلاغت و اختصار سیزده مقاله از مشهور کلام جالینوس در اسرار حرکات ازوست که انرا  
تالیف نموده در حق آنکه جماع کند و او را علنی فرمن بود و زیان بیند و آنچه دفع آن زیان توان کرد  
بسیاری از کتب نامرتب را ترتیب داده و استخراج کرده تا بدانجا که بعضی جوامع را از مصنفات  
او دانند و دیگر طریقیوس است و او از مردم یونان است که در اسکندریه رتیب داشت علوم هندسه و  
ریاضی نیکو دانسته شرح مقاله اولی از کتاب ارسطیدس در کره و اسطوانه از جمله مصنفات

卷之五  
 五

میں

فی

三

زین

تفصیل



[illegible]



تاریخ  
یونانی

تاریخ

تاریخ  
یونانی

تاریخ

تاریخ

تاریخ  
یونانی

تاریخ

تاریخ

ممثل بر چند مقاله است و دیگر تاسیتوس و او در صحبت یونانیان از ملت نصاری بندهای فلابه ارتداد  
یافته و در تفاسیر کتب ارسطو پنج برده و از هر یونانی نس نگاشته و دیگر شود و قروس یونانی است که در کندی  
مسکن داشت و در علم هندسه دانا بود کتاب اگر در سه مقاله و کتاب مساکن یک مقاله و کتاب لیل و نهار و مقاله  
از دست که عبری نقل کرده اند و دیگر تاسیتوس یونانی است و او صنعت شعر را نیکو دانسته و قتی کوشش زد  
او شد که یکی از دشمنانش در غیبت او سخن بد کرده اند بر عادت یونانیان رجزی انشا کرد و گفت شنیدم که  
سکی و بوزینه را بقبرستان سباع گذر افتاد بوزینه با سکت گفت بیایا برای این مردگان طلب امرش  
کنیم سکت در جواب گفت میان تو و ایشان این آشنائی از کجا آمد بوزینه گفت مگر بدشته اینها همه غلامان  
و محالکت ما بوده اند سکت گفت و الله من هرگز این ندانم اما سخت دوست دارم که یکی از ایشان  
حاضر بودند و تو این سخن گفتی و دیگر دیافریس است و او از مردم یونان بود و در علم الهی مصنفات داشت  
و دیگر دیافریس است و او از جمله اطمینانی یونان است و او شناخته زمان خود بود و از هر خود شرابی کرده بود  
و در تمام زندگانی مزاج او را از مرض محفوظ داشت و آن شراب از هر ضعف جگر و معده و غلظت طحال  
سوء المزاج بار و نافع بود و اجزاء آن در قرابادین سا بورند کور است و دیگر دزوثیوس رومی و او در حکام  
نجوم دستی داشته کتاب موسوم بکتابه از مصنفات است و آن مثل است بر چند کتاب با قول در یونان  
دوم در تواریخ و او در سیم و سیلج و کده چهارم در تحویل سالهای موالید پنج در استدای اعمال ششم  
هفتم در مسایل و موالید و این کتب را عمر بن قریظان طبری تفسیر نموده و دیگر دیوفانتس یونانی است که در  
اسکندریه زیست و داشت کتاب صنایع و اجزاء مصنفات وی است که بنامی این صنعت بر داشت و از  
عبری نقل کرده اند و دیگر دیوفانتس کمال است و این صنعت را اول آورده و دیگر رفس است در  
حکمت طبیعی و علم طب دانا بوده اما ضعیف الشکر و مدخل الادله است کلمات او را در طبیعی ارسطو رد  
کرده است و جالینوس نیز بر رد سخنان او بر این محکم آورده و از رفس کتب بسیار عبری نقل شده  
و دیگر دوشیم مصری است و او را در علم کیمیا و حصول احکام آن و برهان بر وجود آن کتب بسیار است که اهل این  
صنعت بسیار معتبر دارند و اگر یافتند کس نگذارند و دیگر زیتون بن طاطا غورس است از جمله حکمای یونان بود  
و دشمنان او را فرمان گذار عصر از بخت و غضب طلب داشت چه انجماعت را در خلل ملک حلیف  
و بدستان میبشت پس زیتون را حاضر ساخته نام و عهد ایشان را پیش نمود و او پوشیده همی داشت  
پس بفرمود تا او را در شکنجه و عذاب همی کشیدند و او صبر همی فرمود و نام کس بر زبان نیاورد چون رحمت او را  
از حد بدر بردند زبان خوشتن را با دندان قطع کرده از دمان بیرون انداخت که بداند نام کس نخواهد



گفت و هم در آن شگنجه جان بداد و دیگر کتب است و او از مردم روم بود و بر کتب ارسطو شرح نوشته و دیگر  
 سوریانوس است و نیز شرح کتب ارسطو کرده و دیگر سنبلیقوس است و او مردم روم بود و در علم هندسه و ریاضی  
 قوتی تمام داشت از مصنفات او شرح کتاب اقلیدس است و دیگر کتاب المدخل الی علم الهندسه است و دیگر  
 بطور یوس است و او از جمله حکمای طبیعی است کتاب الرؤیا از مصنفات اوست و دیگر طیموفارس است از مردم  
 یونان بوده و علم بیات و صناعت ارساد نیک داشته کواکب را رصد کرده و مواضع هر یک را باز  
 نموده ارساد او را بطلمیوس در کتاب مجسطی ذکر کرده و دیگر طیفروس و او مردم بابل است و از جمله آن حکمای  
 هفتکانه است که سنده بیکل کواکب بودند کتاب بوالید بر طریقه وجود و از تصنیفات اوست و دیگر  
 فلو طرخسنانی است کتاب الانوار و خواصها و ما فیها من العجایب و البحال تصنیف اوست و دیگر فلو طیس  
 یونانی است و نیز شرح کتب ارسطو کرده و بعضی از مصنفات او را از رومی بسریانی نقل کرده اند و دیگر کتب  
 که بعضی بجای فاحرف قاف تند و قطن کونید عدد و صاحت نیک دانسته و کتاب او نزد عجم معروف است  
 و کتاب قطن در حساب و کونید آن کتاب را بنام کلیا پتره نگاشته و قانون کلیا پتره را نیز کونید از  
 مصنفات قطن است که برای او فرستاده و آن کتاب را بلکه مضر بنام خود منسوب داشته و دیگر قنون  
 اسکندری است که در علوم ریاضی بحال بوده کتاب قانون که اقتصار نموده بر تعدیل کواکب و تقاویم این  
 برای بطلمیوس در مجسطی و بر حساب حرکت اقبال و ادبار موافق رای اصحاب طلسمات از تصنیفات اوست  
 و دیگر کتاب الافلاک که بیان بیات و عدد آنها و کمیت حرکات کواکب در آن نموده و مجر و از برهان  
 بدان روش که بطلمیوس در مجسطی کرده در غایت تقریب با فهام هم از اوست و دیگر فلیغریوس یونانی است  
 که صاحب مؤلفات بوده و دیگر فوس است و او لقب بقوابلی است ازین روی که در امر اخضر مختصر  
 بعنوان دستی تمام داشته و قوابل نزد او شده از حالات که لنوان را بعد از حمل نهادن عارض میکردند  
 سؤال مینمودند و بدوراه میکردند کتاب گتاشی در طب که معروفست بکتاب گتاشی الشریا و کتاب علل  
 نه از مصنفات اوست و دیگر گرسن یونانی است افاده فلسفه غیر محققه نمودی و اصحاب وی اصحاب  
 مظهر اند از فرق هتکانه حکم و دیگر سلون یونانی است تعلیم فلسفه و افلاطون نمودی و چندان در نصر  
 او کوشیدی که لقب بمقتصد افلاطون شد کتابی در مراتب کتب افلاطون و مصنفات و نگاشته  
 و دیگر لوقیس رومی است و او بر کتب ارسطو شرح نگاشته و دیگر منظر طیس یونانی است و نیز شرح  
 کتب ارسطو طالمیس بوده و بعضی از مصنفات او را عبری ترجمه کرده اند و دیگر کاسطیس رومی است  
 و نیز از جمله کتب ارسطو نیاس شده و دیگر میلادوس است که در علم ریاضی و هندسه

سوریانوس  
 سنبلیقوس  
 طیموفارس  
 فلو طرخسنانی  
 فلو طیس  
 اسکندری  
 فلیغریوس  
 گرسن  
 سلون  
 گتاشی  
 لوقیس  
 طالمیس  
 میلادوس



مصحف  
سرای  
مصحف  
مصحف

مصنفات از وی مانده است و دیگر مسطور طس است که او را مورطس نیز گویند بعلم ریاضی و جیل بصیر بوده و از  
مخترعات او آلتی است مستمی بارغن بوقی و آلتی دیگر مستمی بارغن زمیری که بانکت آن از شصت میل مسافت  
ششیده میشد و دیگر مرابای بابلی است و گویند او بجم بختصر بوده کتاب تل و دول و قرانات و تحویل التصنیف  
اوست و دیگر مقاسس طبیب است که از مردم حمص بوده گویند مقدم بر جالینوس است و کتاب البول  
یکمقاله از مصنفات اوست و دیگر مشرودیطوس است که در علم طب و حکمت نامدار بوده مکاتبی و جلالی نیز داشته  
و معجون مشرودیطوس را ترکیب کرد و این ترکیب چنان نهاد که مردم واجب القتل را حاضر کرده از عطارب  
و حیات و دیگر کزندگان برایشان می آزمود و بعد از کزیدن با استعمال ادویه مفروده دفع سموم قتاله را  
تجربت می فرمود تا معلوم کرد که بعضی در دفع سم عقرب و برخی در سم مار و دیگر کزندگان نافع بدینگونه درای  
سموم همانوران بزی و بجری را بدینست آنگاه ترکیبی خواست کردن که در دفع مضرت همه سموم نافع باشد  
پس معجون مشرودیطوس را ترکیب کرد و بعد از او اندروچس که رئیس طبای مدینه آمدن بود بعضی از این  
ترکیب بکاست و برخی بفرود پس تریاق بساخت که سودان از مشرودیطوس افزون است  
و دیگر نقل و س یونانی است که در بلده لادوقیه متولد شده و کتب ارسطو را شرح نوشت و دیگر  
کتاب التنبات که چند مقاله آنرا با انجام برده از دست و کتابی دیگر در جیل فلسفه ارسطو طالعین دارد  
و در ادوات عقل و معقول نیز او را تصنیفی است و دیگر کسا بیدوس ملطی و دیگر فلارمانیوس و دیگر  
انیمائس ملطی و دیگر ارسلاوس و دیگر اعلوفس اینجاست نیز از جمله فلاسفه بزرگ اند که تکمیل فلاسفه پیشین  
شده و در نشر حکم رنج فراوان برده اند

نقل و س  
کسا بیدوس  
فلارمانیوس  
ارسلانوس  
اعلوفس

مخفی نماند که حکمای فلاسفه یونان که مذکور شد بنا بر آنچه مذکور شد تواریخ مستفاد میشود منقسم بچند فرقه بوده اند  
از آنجمله شاگردان سقراط اند که بعد از فوت او منقسم به فرقه شدند فرقه اول قیروانیه فرقه دوم شراقیه فرقه  
سیم کلیه اما فرقه اول قیروانیه پس باقی ماند بر همان عقایدی که تعلیم گرفته بودند از سقراط و متحد نشدند با  
و فرقه دیگر از جمله یکی از آنها ارسطیب بود که رفت یونان صلی خود قیروان و ارشاد نمود جمعی را نامیده  
شدند فرقه قیروانیه بواسطه نسبت آنها بشهر قیروان اصول عقاید این فرقه این است که میگویند فرق بین  
خیر و شر نیست و سعادت انسان کامل منحصر است در لذات زمینی و بیکر از شاگردان او شود و بود  
که جمعی را دعوت کرد و منکر بود وجود آله را و این طایفه شود و ریمی نامند بواسطه نسبت آنها به حکمشان  
اما فرقه دوم فرقه اشراقیه و آنها را اکادیمی نیز می نامند بواسطه ماندن آنها در مکانی که بسیار آباد بود  
و سکنه آنجا بسیار بود در شهرهای اثینا و در او مروی بود از علما که او را اکادیمیوس می گفتند پس بواسطه

فرقه قیروانیه  
فرقه اشراقیه



ضبط کردن تعلیمات سقراط را تماماً و مشروطاً منصب شیخوخیت را اختیار کردند و رسیدن این فرقه به  
بلندی که تفوق جستن بر جمیع فرق دیگر و طول کشیدن زمان آنها زمان طولی و در تعلیماتشان تغییرات  
میشمارید شد بدین سبب منقسم شدند بر اکا و دیمیتیه متوسطه و اکا و دیمیتیه جدید و اکا و دیمیتیه  
جدیده باز منقسم شدند بر دو قسم اما اکا و دیمیتیه قدیمه است و آنها افلاطون بودند و نامیده شدند به اکا و دیمیتیه افلاطونی  
و بواسطه کثرت علم این فیلسوفان او را افلاطون الهی می نامیدند و ما هر بود در کتب موسیقی و فراگرفت از آن  
کتب چیزهای بسیار و زیاد کرد و بر فلسفه و بواسطه تسلطی که در علم هندسه داشت نوشته بود بر سکه مدرسه  
خود که داخل نشود در مدرسه مگر کسی که ما هر در علم هندسه باشد و متابعت میکرد و میر قلیطش را و طبیعیات  
و محسوسات و در سوای طبیعیات عقلیات فیثاغورس را و در آداب و قوانین سقراط را اما فرقه  
سیم فرقه کاییه قلیلی بودند که بعضی از تعلیمات سقراط را درک نموده اند جدا شدند از دیگران یکی از آنها تاسیتوس  
اشوی بود که معاصر بود به افلاطون این مرد کوشش میکرد در تعلیم قواعد و مبادی چیزهایی که حاصل شود  
از برای آنها قدرت تخیل شد اید و مصائب و ازین سبب برتری داد نفس خود را بنده از موت  
معلم خود از فرقه های دیگر و جمع کرد جمعیست جدیدی در مکانی که میگفتند او را از زبان یونان میکل  
الکلب الابیض و ازین سبب نامیده شدند بکلبیین بجهت نسبت آنها بدین مکان و از جمله تعلیمات  
این فیلسوف شاگردان خود را این بود که فضیلت بنفسه کفایت میکند از برای قیام سعادت آنها نشود  
دوری جستن از علم فصاحت و منطق و علم محجرات و طبیعیات و طاعت نشد مگر بسوی ابد  
فقط چون این سه فرقه خیالاتشان ضد یکدیگر بود متفرق شدند باطراف ولایات بعضی متوطن در  
سیا بانا شدند و بعضی در شهر با آنکه در سیا بانا متوطن شدند در اندک زمانی مردن پیش از آنکه عمر  
طبیعی برسند و کسانی که در شهر توطن چنانست بسیار کردند عمر آنها طول کشید زمان طولی و پیدا شد از آنجا  
جماعت مشائیین و جماعت شنیکیه و از شنیکیه ظاهر شد جماعت استوائیین پس از آنکه طول کشید تعلیم  
این سه فرقه فراگرفتند از ایشان این علوم را فریسیون و ریودی و ولاری این علوم شدند آنها فرقه دیگر  
فرقه فلاسفه ایتالیه که آنها را یونانیین کسری می نامند و معلم آنها فیثاغورس یونانی بود و شاگردهای  
او منقسم چهار فرقه شدند بعد از موت او اول فرقه پیرقلیسیه و دوم الیاتیکیه سیم فرقه پیرهونیته چهارم فرقه ایقوریه  
اما فرقه فلاسفه منتخبه و فلاسفه اسکندرانیین بعد از آنکه این فرقهای فلاسفه مشغول شدند مضاد یکدیگر  
چه در بلاد یونان و چه در بلاد ایتالیا بنا بر آنچه ماذکر کردیم فراگرفتند فلسفه مصدر جدیدی در شهر اسکندریه در زمان  
او غطوس کسری رومانی که نقل کرده بود حکومت رومانیین را از مشیخی بسوی ایمیراطوریه در سال

بجای خود

بجای خود

عقل و منطق و فلسفه  
و ریاضیات و طبیعیات  
و نجوم و طب و حقوق



قبل از میلاد و بودند طلبه علوم که می آمدند از اطراف درین شهر از برای آنکه تعلیم بگیرند درین مدرسه بزرگ که بنا شد  
 بود و جمع کرده بودند کتب نفیسه دولت بطلمیوسیه را و یکی از قواعد این مدرسه این بود که واجب  
 نیست شاگردان مدرس مخصوصی بلکه تحصیل بکنند حقایق را از جمیع فلاسفه بشرط موافق بودن  
 با عقل و معلم بویامون موسس این نوع از فلسفه بود که اصحاب او نامیده شدند اهلنیکین و ازین سبب  
 این مدرسه با وجود اختلافات کثیره در او اقوال مختصره که ناشی شده بود از اختلاف مذاهب فلاسفه  
 باز خالی از فواید نبود پس از زمانی که طول کشید ریاست این فلاسفه بکنند این بواصله شوق  
 عرب کتب خانه بکنند بر طرف و خراب شد ماریسی که باقی مانده بود در انطاکیه و بهر دست و قیاس  
 بواسطه ظهور علم اسلام و خراب کرد و نیز بن عبد الملک کتب خانه دمشق و شام را پس منتقل شد علوم فلسفه  
 در مالک عرب و چون مستقر شد دولت عرب در اوایل قرن هفتم از تاریخ مسیح در بغداد و شهر شد سطو  
 و شوکت آنها در اقلیم نوردیا و افریقیه شروع کرد و خلیفه بارون الرشید عباسی در ترویج علم فلسفه  
 و بعد از او پسرش عبد الله نامون که متولی خلافت شد و نامون زیاد طالب علم بود نسبت به پدر  
 خود کرامی سید است علما و اصحاب معارف را و جمع میکرد و علما را جته زینت داد و در انطاکیه  
 خود و کوشش کرد در ترجمه کتب فیثاغورس و اقلاطون و ارسطاطالیس و بقراط و جالینوس  
 و دیگر کتب فلاسفه اطباقا و پس از آنکه علمای عرب کامل شدند در این علم نامیده شدند فلاسفه مسلمین  
 و از جمله مترجمین این کتب یعقوب بن یحیی گندی بود که مورخین گفته اند دولت مقتضی زینت یافت با و  
 و تالیفات او و بعد از ابو نصر محمد بن طرخان فارابی بود که از اکابر فلاسفه مسلمین شهر دو شده است  
 و بعد از آن شیخ الرئیس ابو علی سینا بخاری بود که تالیف کرد کتب بسیار در منطق و طبیعیات  
 و الهیات و طب و مخالف بود با فارابی در مسئله عدم انقراض انواع از برای عرب مدارس و کتابخانه  
 بسیار بود که خراب شد بواسطه دولت آنها از مشرق و مغرب پس بنامند مدارس دیگر در بغداد  
 و آسیا و بلا اسپانیا و قیروان و مشغول شدند در علوم هندسه و فلکیه و طبیعییه و کیمیا و نباتات و علم  
 منطق و ماوراء الطبیعیات و مشهور شد مدارس و مکاتب آنها در اطراف تا اینکه در قرن ۱۲ و ۱۳ مسیح  
 بسیاری از مردمان تعلیم نمیکرفتند از عرب و نمیشدند در حکمت ارسطاطالیس را که در مدت قرنهای  
 وسط بواسطه معرفت ترجمه های کتب او در لغت عربیه و بعد از آن منتقل شد علوم فلسفه از عرب بابل اروپا  
 و کیفیت چنین است که پس از آنکه لشکر اروپا در ارضی مقدسه آمدند از جهت استخلاص آنها و جنات بسیار گرفتند  
 و بدین آکن ارضی را بهتر از دیگر زمینها و تمدن آنها را بهتر از دولت های خود دیدند علوم و فنونی را که خلفای

انتقال علم فلسفه  
 از یونان به عرب

انتقال فلسفه از عرب  
 به اروپا



اساس آن را نهاده بودند چنانچه ذکر شد و قنیه تسلط یافتند این گروه بر شهر قسطنطنیه دیدند قومی را که کمال  
 بودند در خوبی و تربیت مای قدیم در تجارت و صنعت و اخلاق و بهشت کردند و دیدند که نمیتوانستند  
 توقف در آن ملک نمایند مگر بعد از اکتساب علوم و معارف آنها لهذا بر گشتند شهرهای خود و همراه خود  
 بردند از ترجمه آن کتب در بلاد خود پس از آنکه آموختند کتب فلسفه عربیه با تفصالی که در ترجمه آنها شده بود  
 ترجمه کردند و را ببلغت لاتین و مشغول شدند به تعلیم آن علوم در مدارس اکسونه سو و پارسیس و دیگر  
 شهرهای اروپا و طول کشید زمان تعلیم اینها در این علوم پانصد سال و پس از آنکه غالب شد دولت  
 عثمانیه بر شهر قسطنطنیه از باب معارفی که از اروپا در آنجا بودند کتبی که ترجمه کرده بودند ثانیاً بر وجه دقیق بردند  
 و تصحیح نمودند با نسخه قبل پس گرفتند علمای اندیشیان و شرحی جدید بر آن کتاب نوشتند و تعلیم کردند مردم را  
 و آنها را فلاسفه جدید نام نهادند تا اینجا تمام شد اصول حکماء فلاسفه که حصر آن ممکن نیست و پس است از  
 برای مستغلبین در این قلیل چیزیکه بود و بعد گذاردیم و در این منافع قدرتهای الهی و کفایت میکند ما را آنچه  
 حاصل شده است در این قرنهای مشعشع انوار از قواعد ضوئیه و کهر با و بخار و غیر ذالک با بجه یونانیان  
 مردمان و انما و با شعور بودند و با وجود دانشمندی بسیار اعمال خلاف مروت جاری در ملک یونان  
 و بسیاری از حکما و خود متصف بودند با ذات و صفات نامحموده و مذمومه بخدایان متعدده موهوم

معتقد بودند و بهر حال محتاج بودند بکتاب و رسونی که آنها را بطریق حق تعالی  
 مستقیم هدایت کند تا تمام شد تاریخ حکمای فلاسفه یونان پس از آنکه  
 که ازین مختصر تاریخ مردم بجزر آموزند و پیروین و حکام الهی  
 نمایند زیرا که معنی تاریخ انکس با فتن نیست بحال  
 و افعال نیک و بد و حالات که ششگان و طوائف  
 مختلف عالم و اخذ نمودن آنچه که نیک بوده  
 موجب ترقی و ترک کردن آنچه که بد  
 بوده باعث نکبت و منزل  
 و فقر و غرض مالکیت و

طوبیعت

کتاب  
 فلسفه



فهرست کتاب تاریخ سلاطین و علمای فلاسفه یونان

ص ۵۹	لوقیس حکیم	ص ۵۷	بنیس حکیم	ص ۵۵	ظهور از موادیس حکیم	ص ۲۴	از موادیس حکیم	۱	یونانی یونان
ص ۵۹	مسطور طیس حکیم	ص ۵۷	بادروغوغیا حکیم	ص ۵۵	از موادیس حکیم	ص ۲۴	از موادیس حکیم	۱	یونانی یونان
ص ۵۹	کسلیس حکیم	ص ۵۷	مسطور طیس حکیم	ص ۵۵	ارسطن حکیم	ص ۲۵	افار خودیس حکیم	۲	س
ص ۵۹	سیلا و سوس حکیم	ص ۵۸	شود قروس حکیم	ص ۵۵	ادیس حکیم	ص ۲۵	قیثاغورس حکیم	۳	س
ص ۶۰	مسطور طیس حکیم	ص ۵۸	توتیوس حکیم	ص ۵۵	الیانوس حکیم	ص ۳۰	خود فاس حکیم	۴	س
ص ۶۰	مرابای حکیم	ص ۵۸	دیافریس حکیم	ص ۵۶	اخرنیدیس حکیم	ص ۳۰	نیاطوس حکیم	۴	س
ص ۶۰	مقاس حکیم	ص ۵۸	دیمقراطیس حکیم	ص ۵۶	اشخندرنوس حکیم	ص ۳۱	ظهور بریس حکیم	۵	س
ص ۶۰	شرو و لوس حکیم	ص ۵۸	دزوئوس حکیم	ص ۵۶	امیخون حکیم	ص ۳۱	ظهور فلان کس حکیم	۵	س
ص ۶۰	نیقلاوس حکیم	ص ۵۸	دنوقطس حکیم	ص ۵۶	ایرنس حکیم	ص ۳۱	فلاونوس حکیم	۶	س
ص ۶۰	کسابیدوس حکیم	ص ۵۸	دیسقوریدوس حکیم	ص ۵۶	ارسطوس حکیم	ص ۳۲	برمانندش حکیم	۶	اتش
ص ۶۰	فلارمانوس حکیم	ص ۵۸	روفس حکیم	ص ۵۶	انبون حکیم	ص ۳۲	طور شالیس حکیم	۷	و هیچین
ص ۶۰	انتیمانس حکیم	ص ۵۸	روشم حکیم	ص ۵۶	انقیلاوس حکیم	ص ۳۳	ظهور فورون حکیم	۱۲	س
ص ۶۰	ارسلانوس حکیم	ص ۵۸	زیتون حکیم	ص ۵۶	طرقیوس حکیم	ص ۳۳	ظهور فرغطی حکیم	۱۳	فلیپ
ص ۶۰	اعلوفس حکیم	ص ۵۹	سلیس حکیم	ص ۵۷	اولوقوس حکیم	ص ۳۳	ظهور سقراط حکیم	۱۴	نزل یونان
ص ۶۰	فلاسفه قیردانیه	ص ۵۹	سوریانوس حکیم	ص ۵۷	ایران حکیم	ص ۳۹	افریطون حکیم	۱۵	قدیم یونان
ص ۶۰	فلاسفه اشراقیه	ص ۵۹	سنبلیقون حکیم	ص ۵۷	اورپاسیوس حکیم	ص ۴۰	سیاوس حکیم	۱۵	ب حکیم
ص ۶۱	فلاسفه کلیه	ص ۵۹	طوریوس حکیم	ص ۵۷	افلاطون کی حکیم	ص ۴۰	سیجاس حکیم	۱۶	ن حکیم
ص ۶۱	فلاسفه ایطالیه	ص ۵۹	طیموخارس حکیم	ص ۵۷	افریطین حکیم	ص ۴۰	دیمقراطیس حکیم	۱۷	نوس حکیم
ص ۶۱	فلاسفه اسکذریه	ص ۵۹	فلوطرس حکیم	ص ۵۷	اسکندروس حکیم	ص ۴۱	ظهور بقراط حکیم	۱۹	دش حکیم
ص ۶۲	منقل شدن لوم فلسفه	ص ۵۹	فلوطیس حکیم	ص ۵۷	اسلیوس حکیم	ص ۴۳	فلوطرخیس حکیم	۱۹	تعلیم حکیم
ص ۶۲	از یونان بحریب	ص ۵۹	قطن حکیم	ص ۵۷	بطلمیوس حکیم	ص ۴۳	سولون حکیم	۱۹	قلس حکیم
ص ۶۲	منقل شدن فلسفه از غرب	ص ۵۹	فلیغریوس حکیم	ص ۵۷	برانیوس حکیم	ص ۴۴	افلاطون حکیم	۲۲	یس حکیم
ص ۶۲	فلسفه اروپا	ص ۵۹	فوس حکیم	ص ۵۷	برقوس حکیم	ص ۴۸	اقلیدس حکیم	۳۳	یس حکیم
ص ۶۳	فلاسفه جدید	ص ۵۹	کرفس حکیم	ص ۵۷	بطلمیوس اسکذری حکیم	ص ۵۰	ظهور ارسطوی حکیم	۲۴	س حکیم
ص ۶۳	تمام شد غره محرم	ص ۵۹	سلون حکیم	ص ۵۷	بازنیس حکیم	ص ۵۲	جالینوس حکیم	۲۴	یس حکیم







